بازرسی شد
۳۶ - ۲۷

۱۴۲۲۹

بازدید شد
۱۳۸۲

۱۹۸۵ ـ ص

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه رسائل منازل الوصول ـ سبحانی ماوغر

مؤلف

موضوع

شماره قفسه فهرست ۲۷۹۹:۱۰

۱۰۸۷۱۰

شماره ثبت کتاب

۳۳۱۷۵

۵۴۹۸

علی ـ فهرست شده ـ

۸۸۴۱

بازدید شد
۱۳۸۲

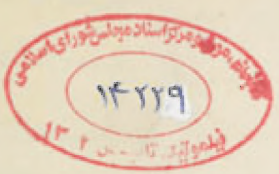

بازرسی شد
۳۶ - ۲۷

۱۹۸۵ ـ من
کتابخانه مجلس شورای ملی
کشف المحجوبه رسائل منازل الوصول - ببطانی ماوغر
مؤلف
موضوع
شماره قفسه فهرست: ۲۷۹۹ : ۱۰
۸۸۷۱
شماره ثبت کتاب
۳۳۱۷۵
۵۴۹۸

خطی - فهرست شده
۸۸۴۱

مجموعه بعضی کتب مسائل متفرقه

اهدائی از بیگ

فهرست مافی هذه المجموعه

رسالة فی [illegible]

رسالة فی [illegible]

رسالة فی [illegible]

کتابخانه
مجلس شورای ملی

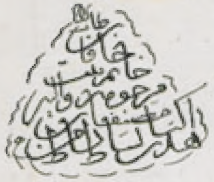

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوٰة والسلم
علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین المعصومین الی یوم الدین
(اما بعد) بدان که غرض از تالیف این کتاب شرح یکی
از آن اکسیر حسرت آمیز غیور محبت خیز این بیت است هر چند آن
بزرگوار این قدر توضیح میدهد و هر نفس را دعوت باین کار میفرماید
خواه کاهی خواه بیگاهی خواه بمحفل خواه بقهقهه
آن است که هر کس تصور نکند که در کار عشق حیران نمیشود و قرار بهم
صرف نمیکند عشق در نماز و عاشق در نماز عاشق در نماز و
عابد در نماز یکی از حقیقت یکی در مجاز عشق طایفه عشق شهر و خلق در کشه
فهم نمیکنند لهذا در تالیف تصنیف این کتاب لفظ جم و اندراسم لباط
نشاط رحم (العشق نار یحرق ما سوی القلوب ونور یظهر منه المحبوب)

علی - فهرست
۲۱

(اقسام عشق)

بعضی عشق را شرط دانسته عشق را دو قسم کرده اند
حقیقی و مجازی مجازی آن است که بواسطه حسن ظاهر یکی دیگری را
دوست دارد اما بعد از مدتی از آن عشق بیزار میشود چرا میزان دوام ندارد
اما بعد
بدان که خداوند عالم عالم را محض عشق آفریده و تمام ما سوی را بواسطه عشق آفریده چنانچه
حضرت یعقوب بزرگوار خواجه احمد میفرماید (ای حبیب من) یعنی المحبوب من
لهذا باید دانست که هر چیز که در کار است و هر کاری که مطلوب است جمله کار
عشق میباشد و صرف که عشق نبود چون باید لیکن عشق عاشقان
عشق را زنده کرده عشق عشقان خوش فرح کرده و تحقیق سلطنت حقیقت
بر جمله قوم رشته و نمانده که عشق بر عشق فرد البته والحکم عشق دو رده دارد
اول هوس دوم ارادت سیم اخلاص چهارم مهر پنجم محبت
ششم عشق هفتم ارادت مهمات رابطه و عشق را هشت درجه است
ادای کمال عشق مهیم را بسبب آن زلف خط چشم لب عارض و قامت
اعنا خلق آخر مظهر راحت است در دو کشه ن بامید (هوس)
بعضی بیمار عشق کم کمین دیوانه چنانکه ابو تمام عارف این ابیات را بلفظ کهه
نقل خواهد کرد حبت شتت غلی قری کهوی جدیدا وکدوی مقبل
مالی احن الحی خراب معفر درست معالله کان لم تزهل
سهر یحب طی کرم عیش است صحیح نقل محمد بحتری از زاد

(هوس)

(دوئی نقد)
این شعر ابن ابی حاتم است
نقل خواهد کرد حبت شتت من الهوی
ما الحب الا للحبیب الاول
کم منزل فی الارض یالفه الفتی
وحنینه ابدا لاول منزل
در شعر کرده همین از دل تو کرد رقوت الاول
(۹)

(ارادت)

ارادت سرنهادن سر خط نهاده که خود دانی کمر در بسته که یک کن
سیر نه بهت رضی ذهک کن ابو طیب هر الکویه دعانی الیها
القلب اقی لامره سمع فاا دری ارشد طلابها قسم بسر
کشیدم اختیار خویش را اختیار آن بت کوهست کسته در دلش را
نیز دلش اقرینه کهر فلو ظلت ظآء الثار اعلم انها دضی الله او
ضدیب لنا من وصالک لقد قنعت بسلی غیرنا فوطنتها دضی الله
او عن صلته من ضلالک تعالیت کی اشیع ومالک علة من یدیک
فتلی فقد ظفرت بذلک کز آوردن فرمت غرض خود فی حکم ادار
کمش لذیذ آوردن می (حکایت هست) که المهدی بالله خلیفه عباسی
کنیزکی که در نهایت حسن دزیبائی بود و دلش بکسی از دست کنیزکان خود مایل بود
ربود و فرمود تا حاضر آورند چون حاضر آورد آن کنیزک گفت ای خداوند
فصی زبان (آخر بیت تازه الحرب) نامیده و دلالت بر ثبات دلالت دارد
در جمیل انس می گوید نامیده خوش غنچه نورسیده از دست بهست
دلش هم بت است اما بکفک انک ملکتنی وانا فی الناس کلهم
عبیدی وانک اوقطعت یدی ورجلی اقول من الوفا احسنت
زیدی نمیشر هیچ تر بسر نهاده ایم کز دل که الفت بت بن محشر کنی
(اخلاص) اخلاص در ارادت خالص تو بود عشق بآن که معشوق عاشق را بتجربه نیماید
و بمک امتحان نیز نه پاک اخلاص تو ذره چه جلست بهرای که صفای نه

(محبت)

ادب آرد آورد عروس العقد کهر من تحلی بغیرها الصوفیه فضحته
مشاهد الامتحان خوش بود کر تمک بجربه آید میان تا سیه روی شود
هر که دراغش باشد مبل فرع هر کس است دلکار هر کس چنانکه
گفته اند کدائی راباش هر دو سیم چنان سیم و جوزی را با سیم
محبت کلیه عشق است وظهور آن از عاشق چنانچه در حدیث قدسی
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف خلقت خلقا لکی اعرف
یعنی من گنجی نهان بودم دوست داشتم که شناخته شوم در طلب این مقام عشق آفریدم
محبوب نشد بهر رنگی که خود هر جلوه پوشش در آن قرار داد نشناختم
(آری) نامه آوازه از شه بود کر بر او مفهوم شد آواز بود این حکایت کانی
رسید از هر حنر و علوی هم کفتند خانه کار دست کدام است و از آن کدام
تو ام حقیقتی این بستان کفت تو تا نکته بر معما در دلت روشن کردد
کتب عشق چنان کر کفتار کوی عام دست نکاه از آن نتوانی داشت
زمزمه ادب کردن بی حشمتی بود همه محبت آورد طفلی کز پای بسر
اطفال نزد مطلقه در بی ادب بود و خود در بی ادبان نظر کردن تا از بین
منبر بی بهره نماند و از طفولیت بسر حد کمال رسد عشق آموزد بسر حد
کمال نرساند عاشق فرا نشود و در بی ادبی بسر برد محبت
بین نوع تغیر نیابد محبت نیز زبان کاب و نکته بیان خانکه کوید
الحب ما منع الکلام لسانا والذ شکوی عاشق ما اعلنا

خطی - فهرست ۲۱

(عشق)

العشق

۷۱

(اما العشاق)

(عشق مجازی)

خطی ۰ فهرست ش
۷۱

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب من بخوان گر علم خواهی

حسن ماند و وجه ملاحت ما حرکت الشمال النخل الدقیق

و تحرک الشمال النخل الدقیق

که چون صبیان را پیش از تعلم لغت عرب رغبت افتد باشعار فارسی چه خوش آید شعر

هر چند موزون بودن شعر فارسی بعلامات عروضی محتاج نیست و تعلم لغت عرب بکلیه از علامات عروضی مستغنی است لیکن از آنجا که ما این رساله را بجهت صبیان مکتب ترتیب میدهیم و ایشان را بعد از

القطعة الثانية في بحر المجتث

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

القطعة الثالثة في بحر الرمل

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

زشرم رخ لاله را خون شده دل ‌ ‌ ‌ ز رشک قدت سرو را پای در گل

مفعولن فعولن فعولن فعول ل ‌ ‌ ‌ تقارب بود بحر وزان کرده حاصل

نُراب رغامُ شرّی فاک ملان کلیل ‌ ‌ ‌ وطن جایگه کرم رز ربع منزل

ده اسبنده در تا خلق هر یک را ‌ ‌ ‌ بتر بیت ما می ات روش بر کفل

فی مقصد مثل و تنابلی

چه مرتاح و عاطف حجلی ‌ ‌ ‌ نظم و سگشت از جاجت عرق

فواد آت قلب جنان خشاش ‌ ‌ ‌ همین ده دو ا دیگر الحاق میکن

بکی هت قاشور دیگر فشکل ‌ ‌ ‌ لام ها فخر دین فرا هی

در سمای سپان کفت فشکل ‌ ‌ ‌ جیم آت نصف حصان نام سپان

سر قرم مقرم قلوص آت قرنم ‌ ‌ ‌ حصان اب زبانبد و حجر فدرش

بود فهر کره شتر بچه کره قرنم ‌ ‌ ‌ تو صفرا دو چوجا کلان هت دیگر

بنه کی شمر چه نوح اسپم اسبند ‌ ‌ ‌ لبن حشفام آت اگر چه پخته

عسر ضه سپان عویص آت مشکل ‌ ‌ ‌ غیور آت رشکن لبوس آت فدرش

سیف عکلان کخیف آت بدل ل

القطعة التاسعة فی بحر المقارب

سُعاب سرد زمرغ شتاب دل کش ‌ ‌ ‌ قصبر کوته دوال سر فراز دلکش

هلال ماه نو هوت قریب و قمر ‌ ‌ ‌ شعاع آذر آهر و صبح صادق

اسنّ سکته سر و حبه ریش وافر و کلّ ‌ ‌ ‌ اسنّ قوا قطع بیت دان

قتیل کشته و عظم استخوان صبغ کفار ‌ ‌ ‌ چه فهد و دب و نمر یوزدان و ببر

غراب زاغ و بیزار است و عید اوست ‌ ‌ ‌ و آما قاقم گربه کوهی است

قصب نی آمد و طرفا گز و براعه عود ‌ ‌ ‌ چنانکه قطاع و شاح از ده

چه طا به طلبه شیر بیت به اتم قری ‌ ‌ ‌ چه بکه ملکه شاکی و صفادهره

چه بیه حنش مقرنص بیت و تازه نو ‌ ‌ ‌ شر بکه همچه حنه کلان مقاتله

قفا نه دانش دکاوه بسنده طبع فرش ‌ ‌ ‌ ذلیل خوار و عزیز ار جنده فحشا

حمی فرق زرع رو ضه مرغزار شاکی ‌ ‌ ‌ و طوعه حاجت و صاع اشی حصه

کویی پشت و حنبش و حوانش بمورشا ‌ ‌ ‌ حب طعام درشت است حوک

قفا رنان بتی فوج و حزب نقی کرده ‌ ‌ ‌ سبات خواب و شقر قوه لاله فرد

ذکی است زیرک تحریر و حبر دانشمند ‌ ‌ ‌ ادیب راد آمی زه و دان لقب فرض

قسه بنجه سوکند و ان حشیده جهل ‌ ‌ ‌ و لی شتر مقفا بیس دان تو نوع

لبا رخت رشک حور شید رماه
فعولن فعولن فعولن فعول
ثمر سیوه جز دانه دقتین کاه
حبتی کو دک و شیخ خوابه نفس
غرض خواهشر طریق و تمایلش
بگذاه دنیا باهد لقب و شیم
عدو و نیس عکسند فرزانگی وی
ذلت و غربت بحکمت آگر
حجی حجر دل عقد و نیه خرد
حجب نیرم ت و ضرام و حجب
مناص صعقر جای بکر کنتین
حکم داور محکمه جاراد
دنیا ب مجر د رفتن را آمدن
قصیده جلیله ضعیفه زبص

کرت و در تقارن نحوی شتا
بخوان خوش در این وزن هر چیز
طریق و سپید و میر اطلاب را
دم و چند جیش شکر سپا
نوانش با گهن دان فاسد
ع و قلت حفتن قلنسو کلاه
چه ابیض سفید ت و هو سب
رکیه ت بیر و قلب
خطا جرم و ذنب عجیا
فرو رنیه عز و کلاه دان
خلد ذر سعادت و ملجا پنا
و ما بینه همچه شاهد کو اه
سیاحت بگشتی سیاحت
زبان و لوک شو هر د نیه

لم کوزون

الفطعة العاشرة فی بحر الخفیف

وزن بحر خفیف و این را
فاعلاتن مفاعلن فعلات
کفتم این ست بحر شاعران زیبا
من و عز ازلی و حقی تا
این کو کیف چیز لم داد یا
ذ در ت و ع بر د کم چند
کخن نا اینا و ایشا ما
آنا چون انتی و ایتی حرف
ماچه و حیث مز کگاه مع با
آنم و کم تما ذا اینرد
آنت تو آنت زن و دانه
این دلو کر متی کی و لد نه
آنها همچه جشما هر جا
ف پس و قبل پیش و بعد پس
ل مرد ها مرا ن ما لا
نه نکو مر مکن دع و ذر مان
لم و لا نه و هلم بیا
ذی و دی و هذه این زن
مرد را زاید و ست با هذا
تلک آن زن چه ذلک انمرد
ثم آنجا و هنا اینجا
غیر جز قط کز الیفع نیز
رب و ربما رب
عذ و منذ و از ان زمان با ت
آیا ایه دور شو بفرای
مطلقا اهسته باش و آهسته خوش الالفاظ
قلقا اندک و یخ شیکبا

مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع

فرزند بزرگ قاسم ابراهیم است

با فاطمه و رقیه ام کلثوم

القطعة السابعة عشر

ابشر شما بیمن خورشید دولتم

مفعول فاعلات مفاعیلن فعلن

پولی دو از ده است بزرگی به

قرار داده بود حضرت علی علیه السلام

تو بان رباح و صالح مدغم لسان زیه

القطعة الثامنة عشر

ناحیای بقایله معصوم در یک متن

مرحوم و سه محروم مریض و سه عاصی

القطعة التاسعة عشر

از لکه کف ابن کیرت لام

از نصره ابو عمرو علاء دارنام

القطعة العشرون

ابقیه تو در گلشن جان سرو روان

بحر هزج و اخرب از این نقد

پس علت طاهر از سر لطف

زینب بشر آذر ترا سر بقدح

القطعة الحادیة والعشرون

حسن رخ تو رشک مه چهارده

بحر مضارع اخرب خواجا ماه مرتبه

دیگر فضاله آنکه نه بیع است

القطعة الثانیة والعشرون

بو رافع و عمیر و کبشه موی

کفته خواهم تا بمانند خواهم

القطعة الثالثة والعشرون

جعفر دوسی و زرارة یک حاجی

نافع زمدینه ابن عامر از

القطعة الرابعة والعشرون

عاصم چو علی و حمزه از کوفه

از رشک قدرت سرو مجلد

مفعول

مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع

نور روح و افتاب تند بنی میدان

القطعة الخامسة والعشرون

بیع اول وقته سبع رعد و حدید

زهی گشته ملهم با الهام ملهم

مفعول مفولن مفولن فعول

از خبر سنه مصطفی مفت قلعه

القطعة السادسة والعشرون

کتیبه بد ناجم و شق و آنکه

مفتان صحابه ده لو ده

القطعة السابعة والعشرون

مفتان معاذ بود ده روا

القطعة الثامنة والعشرون

اشنو انبیرت بیه املاک

فاعلاتن مفاعلن فعلن

خشم و للدوع است العیاذ

ناخن و رجوه کاسر و مغاظ

اثنوع رابع هزج و اخرب خواجا

بالم بکن و زلزله احسان

فتح و پس پیش بفرد و در هزج

ملک بر فلک مدح خوانده نردبام

بحر تقارب بخوان ای علم

خدایش بدارد ایجنان ملک سالم

تحوص و لطاب سلام

عایشه آنکه باز ام ابیه

شعری و کیف زبیر و ابی

والعشرون فی بحر الخفیف

وزن بحر خفیف را دین پاک

دردهای کز دست اصل هلاک

صدر و عجز و حشک

دان مفتن گر دعضد شد چیک

القطعة الثانی فی العشرون

فی بحر الضارج

خرج بحر لطیف آبدار است — لسان وصف از وی بس بلند است

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل — شهور ردم این است و آن است

دو تشرین و دو کانون و هم ایلول — شباط آذر نیسان ایار

خزیران و تموز و آب و ایلول — مکرمند ارش که از رمز یار کار

والعشرون فی بحر الرمل

القطعة الثالث

ای شهر فارسی اندر خرج آید — چون درّ بر بحر الرمل آید

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعولن — بدان این وزن را خوش نیست

زفروردین چه یکدشی مه از دی — چه بر قطع این چنین کردی عروض

پس از شهریور و مهر و آبان و آذر — جمال خرداد و تیر آنکه چه مرداد

شمار فارسی را این چنین خوان — که بر بحر خفیف آید سپید از

القطعة الرابع والعشرون

بحر هزج اخرب ای مه فخر تبار — مکن آبان دی که در شعر

مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع — فی بحر الخفیف

موش دلو و بیک و خرگوش تمار — این وزن در انجوان چه

این چار چه یکدیگر را بهنگ

الفاظ

والفاظ باب کز سفینت جست — عهده نه و مرغ سنگ و فوک آخر کار

القطعة الخامس والعشرون فی بحر المضیف

واقف از شرح زبان تو نگردید مگر — هیچکس اشتر زبان تو خبر

مفعلن فعلن مفعلن فعلات — است محبوبان رمز این بحر لارنگ قمر

زهجرم چه کنی تو لطف ماه صفر — تو ربیع و دو جمادی زپی یکدیگر

رجب از پی شعبان رمضان شوال — پس بذی قعده و ذی حجه بکن یک نظر

القطعة السادس والعشرون فی بحر الجمال

برجها دیدم که از مشرق برآورد سر — جمله در تسبیح و در تهلیل حق لا بعوت

چون حمل چون ثور و چون جوزا و سرطان و اسد — سنبله میزان و عقرب قوس و جدی دلو حوت

کز اکلیل و ثریا و ناهید سپهر — چه خورشید و بهرام و چه پیش و کیوان

قمر عطارد زهره القطعة فی بحر

از تنبه پرتو ولک علی — واکنه هوش آمیز به حس و دلکش

هر یک ماه بر دوم تیرست — باز ناهید در سیم میرست

شمس بر چرخ چارم آمد ام — انچه بر چرخ مجسطی بهرام

ششمین چرخ مشتری را دان القطعة فی بحر الانقضاب مقفین هست منزل کیوان

هر هفته هفت کوکب سیار — از تنبه ضدان غرور جدی قرنت عطارد زهره شمس

صف کوکب کہ مت عالم را
قرنت وعطارد و زہرہ

کاہ از ایشان نظام و کاہ خلل
شمس و مریخ و مشتری و زحل

سیجان ابجد ہاوس حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ
ہیولی صورت جسم نامی حساس ناطق
ہیچ ہیں پس قوائے آیت ہیں بعد ازاں

سیلان و دیونت و قیر و نار و دیماس
مکفوف خوک
مکفوف زخوک دان تو ای شخص با کمال
پر صاحب حال
زود حذر کن نہ بیابی ہیچ رنج

القطعة التاسعة
ای ز ماہ آفتاب و ماہ علام
فاعلاتن مفاعلن فعلن

ہست و یک باد ہست و چار دیماس
و انقض الثانی فی الخفیف
بحر این قطعہ شد خفیف تمام

حمد و خلوت باہمرام
ثور و میزان چہ خانہ زہرہ است

خانہ خورشید
خانہ ہای مریخ
خانہ ہای مشتری
خانہ ہای زحل

تیر و جوزا و خوشہ ہم سرطان

القطعة العاشرة فی
مکان قمر

چشم ان مشک زلف کافر کیش
فاعلاتن مفاعلن فعلن

حور بجز راسی و دوسی و یک است

دکور میزان و حوت عقرب سی

القطعة الحادیة و
ناف نکت را ز دل بر جان رہت
فاعلاتن فاعلاتن

لدولب لدد لد لدشش بہ است
حد ثانی بجز ارطاس ابیہ سنبلہ
القطعة الثانیة و

ہر چہ از نہ سپہر شد بشمار
لیل کط کط لیل ستہ شہور کوزہ است
الثلاثون فی بحر

ہر یکی را دوازدہ بہ شمار
از دوم برجش ابتدا کن راست

نا بدان جا کہ مقصد است بہی
فی بحر الخفیف

ہیچ دیگر فزای بر سر آن
گیر و جر و جای ماہ بر آن

درشش و انکلس در برج سپہ ان
فی بحر المضارع

ہر نام را از ان طلب در ہر چیز
بار یک و خشک و سرخ و سفید و تر و چرب و ابر و در و زرہ

قبح و جمع حسن کاوست لاکنه
فی خواص نسبوت حفظ جمع نیکی
پیش خلیف مجد سه سال سنیر

القطعة الرابعة فی الثلاثین

ایکه در تو راحت دل ماست

فاعلاتن مفاعلن فعلن

شعر و عبر و حبیر و کاهلان

توهمو ا جمع دان نی کس بهی
جمع دان زیاعی سه پس ۳ ماه

القطعة الاخری

جمله ما آت در یک بیت منظوم آمده

شرط و تفسیر و تعجب مدت نفی و خبر

القطعة الاخری المنظم

هست عرفه لکنه اندر فارسی نانیه هی

شنو اکنون تا کدام ست این حروف دیگر

چار دیگر خاص شد بر زبان پارسی

القطعة الاخری

ایا بتی که زدل برده ای شکیب و قرار

مثنی و رباعی سه پس ۳ ماه و حمال
ثنی و رباعی سه پس ۳ ماه و بازل

شود عود از قوت حمد عاطل

فی بحر الخفیف

جان بیمار را غم تو دوا ست

کوی بحر خفیف خوان در راست

مژه و انهار و عاطله ز پس ست

پس الکفاه قارع ز پس ان پس ان

پس الکفاه صالغ ز پس ان

فی بحر الرمل

بشنو ای خواجه نظام الملک مولانا حسن

مصدر و جمعه و صله تفخیم و استفهام و

فی بحر الرمل الابتر

نا نبا مور نی نباشی اندر این معنی خلاف

نا و حا و ها و دا و طا و ظا

با تو یکلیک بگویم پاک و صحیح و راست

فی بحر المجتث

بحر مجتث و این قطعه را بگو تا

بحر از بحور

که از کفت نرود وزن هر یک مقدار

ارزیز قطع

زردی چهره بقبال و یکدرم سیماب

ذهب قیدت سرب بیجه و نه آهن مهمل

القطعة السادسة فی المتقارب

ایکه شد خورشید رخسارت بخوبی رشک ماه

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

نه فاز مستوی بحر را چون بر کشی

ارزیز قطع

لاکن زینسان آیم ارزیز حلی

زهی روایت بخوبی گلرخا دهانت غنچه خندان

مفاعلین مفاعلین مفاعلین مفاعلین

کیف شانه معاوده عضد بازو سیر آسان

هم گیرنکم کنگ عرج کنگ نبه کونی

سبب عمار هزن و عام ابر اسطل

رنج سم آمد خلیف خزان

عقد و خشم و کش دل جذ اظهر و خوف رسیدن

آبی سر کش دلکی کاهی طرب تازه جنبیده

سنبه عکه شه طوق و جمع مصدر ما لغت ارزن

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

از بسکه شقه محمدی انگیزه دان ذکر
خنجر زبرجوک جس کس بس لب لاکس سو

شد تیغ فرج جوکس کین اندر دون او
خصیه ت خانه خاز یارا شیزه

کاوبس دان سکاجه خاعوت بندگان
منهاج و منهج جده دو قصد راه رات

خدان صاد دسقله چکمچه پرچ
مستواه پچه منقله رورت پرکلنک

بیع بدیع بدعو استقه بم باز
خیل و خلیل حب چپ خیم دوت

القطعة فی الجن

ایجان من زنادک چیم توکشه ریش
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر مضارع آمده این بحر بر کف
بولد دایشه شش سکاف کف

تسکین و قفش کفش تاجوان
منهل دمالش وشبش تاب

قفزه خاک سینه ورتاعه تاریت
جاتوم هم سند دهناک پره د

ورد و سرتیت عقل مورد ایچ
مستحاسبل و مسقه پر قلم

شاشتروف زنبره ایکار سر
دبیر به داد پسر سند لوب

بحور عیر و صعده و مسحب کو

القطعة فی المضارع

بر دل محبت زیاد بخم تو پ
این بحر شد مضارع ارزش تو در

تمت

عقرب چه کژدم است خنجه زهر ریش ایره ریش
جبه جیفره فضه بود چون کنایه کش

عصا کرد با آه چه بیک کژدم شهاب
یا لبد جنوب ضنک مسالیش مورچه ریش

حمی ت صداع و جوادک دست
درد سر و دل دهکرد و قرح خوره ریش

الیه نواصه دنبه شتر مرغ پچه ریش
باشد غرغی سر ریش شتر خارش ریش

صالوت چیم دگان شیم دولت انگشره
شهد تو میش چیم سر چون قرابه خونیش

انجل فراخ چیم و صه انجل سپاه پیک

القطعة فی البطلخانات

ای بکر دست صف زده جان حور منظره
هم چه انجم بسته کرد ماهیا با دایره

فاعلاتن فاعلات فاعلاتن فاعلات

ابن ابی بحر همی خوان بقبو
شاهران خرشقه غزال رشا ابگره

گلبان ماشه ت گلوب ابیره مشارزه
خیزران شهله عجوزه و در دیش شهره

چیم و بیان اسکل انجل اشره کنگره

سنان چه سنگ فسان لحاف سنگ سنگ
رخام سنگ لشو بلبه سنگ سنگ

تشف چه پاشنه سنگت سنگ گل سنگل
که سنگ سر سوطا خونه آنقدات سنگ

عصیر شیره ماءِ عنب زگواه درخت بوت سنگت
سیاج کاه گل آت صفه سر بالا

تقیر پاره ملاط آت گل میان دو خشت
امام چه رزه بناء راز دان بنا

رسن بانگ چاروا ربانگ عکس بقم
بام بانگ سنگ گرگ سپ

مناره بانگ کبوتر صریر بانگ مگس قلم
ضاع بانگ رو به عوعوع

القطعة
زخوبا رخت طعن زد بر قمر
لب غنچه را کرده خون در جگر

فعولن فعولن فعولن فعول
تو این بحر در نکش نغارب شد

دچیز و مختصر بود مختصر
سوای جز نعم آری الله مکر

کای و کای و کای و کای
وکی زیعنی کم اندر جز

آیا و هیا ای و یا همچنان
چه باریها آی بود ای پس

ثمر موزون آتاب لف
وزن بحر خفیف جز ارا

القطعة فی بحر الخفیف

فاعلاتن

فاعلاتن مفاعیلن فعلن
کفتم این است و آن کنوان علط

نوشتهاند زمرد بشنو
اول آصح آت بهم رعاد

پس تو آله چه صفدع طاجن
بار تسعین و طحن ای آ

در عجم سنجی و کوزه فرق
عدل نفض دوام استعداد

ذرد طن بیع حقنه زاضداد
پس سقه صم آت بیمر

شراد خان قلع فواد
سرفه آنه چوه

جوز و جوز و طلس طت اتفاد
قبل نبرک و فر

آری قرا جاز دان البداد
و دیت عدات و جنات

القطعة فی بحر الخفیف

گل زروی تو در عرق زحیا
وزن بحر خفیف دان اینرا

فاعلاتن مفاعلن فعلن
چرفه دان فرد نفر دشهبا

زمهریر آت بر د قسر ما
بلبن نقض بهر جت بیاد

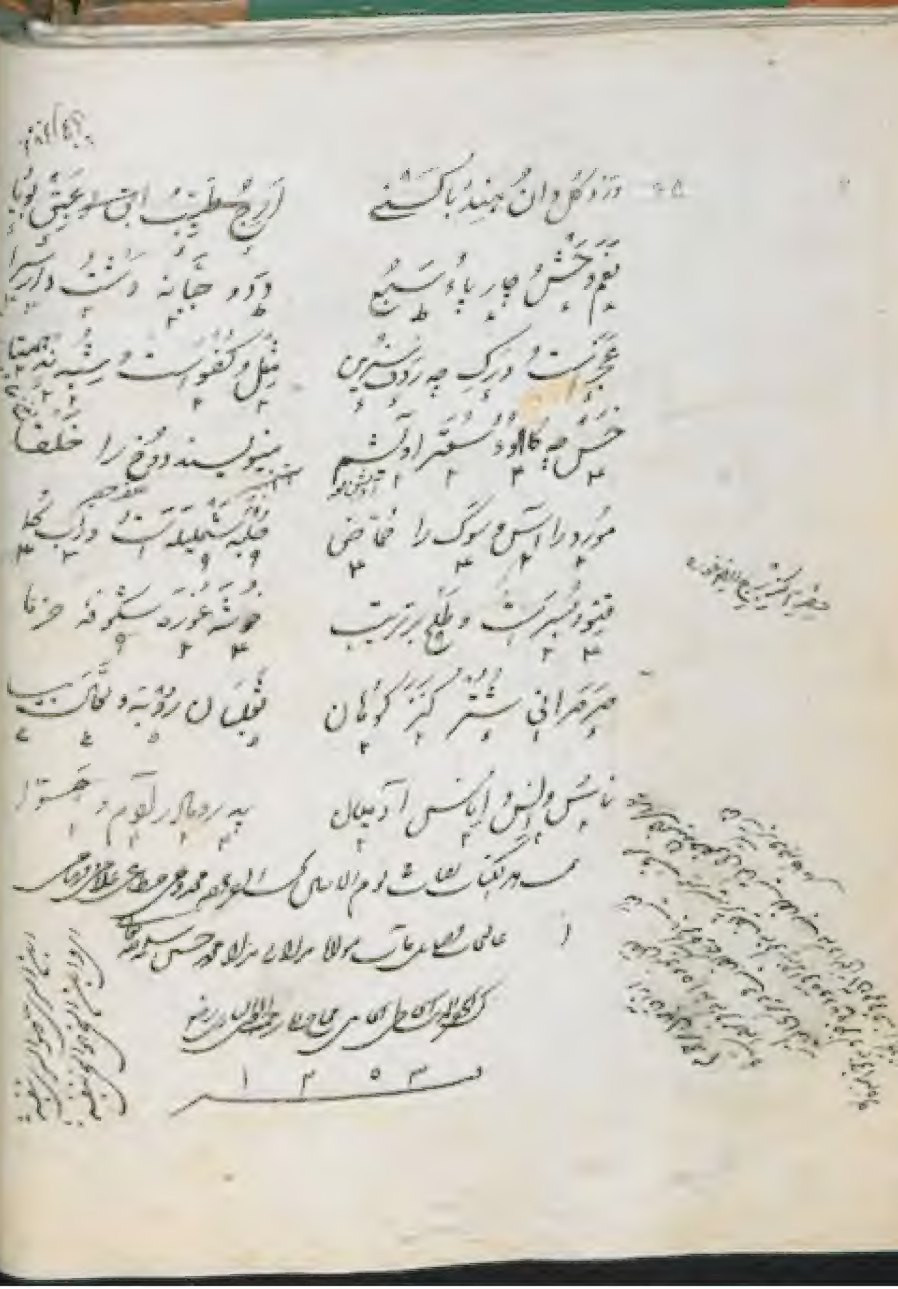

الجروف

بالسكر ويجب اظهار النجاسة للمشتري وفاعله وشهوده والرصل الا ازالته بطل ما يكفي والغض تقيه باغض لنفوذ مار الا ان يعلم منهم ولم يكفهم من المشتري
لم يكفهم منهم فظ ويجب ان يأتي بما يأمر به من اجابات وترك ما نهى عنه من المرات ويكره الاسفاط في ق في مرفات الحرث قرار الدار ويجب الجد في اصلاح
غاله ويجب تعلم ما يحتاج اليه في الطبع وتنبيه الكافر والفاجر وغير الصبر بالسنة وجانبه والنهي عن المنكرات برفق ودفع الدنيا الحلال الحلال مع الامن وعدم الاثم
وجب التقية في العمل الفرض في الضرورة بقدرها فحرم شرب النبيذ المختلف فيه شرب الخمر وترك الصلاة خلف من يشربه او الاقتداء به ويكره خلف الفاسق والاجر
غير عالمه مع الخوف لا يجوز تسمية المعلوم ولا غيره حتى ان بائعه يعلم الدوام مع امكانه ولو مجاورة ولا مع الجهل ويكره في الطعام حيا وميتا
منها ابدا البيع وهبتهم وتذكيرا لمن منهم ان الكفر فصف فيه المعروف ويجب في فريضة الوحي ولا يجوز وصفه غير مرضاة ترض عنها الكفار
يجب قرض المرتزق به ضرورته بقدرها ان الكفر والفسق الموجب شر التعزير ولا يجوز الحلف فيها والاتهام بامور المسلمين مستحقهم ويكره ضرورة
مع ضرورتهم كتاب اتي زوجة ولو ابيحت وهو واجبة اذا توقف عليها كفاية النفس وجب النفقة ويجب طلب الرزق بها او بغيرها بقدر ما
ويجب لا قيما عن طلب العدل حول الكرام ويجب الانفاق على وجب النفقة مع العدل وحجب الزوجة بالزنا ولو بغيرها ولو بغيرها بقدر ما
يتزين بها ان تتزين بعين المال ولا يجوز الانفاق من مال الحرام ولو في الطعام مع العلم ويجب ويكره ما ابيح للحاجة ولا يجوز
الخنزير والميتة والدم والربا والرشوة والكهانة واجرة القضاء والنوح والمزمار والطبل والشطرنج والنرد وسبع الملاهي والشطرنج والصليب
الى الطبل والصليب المنفية الا للعراق اذا لم يدخل عليها الرجال وسبع المنفية من آلاتها وما ضاهاها وتعليمها وتعلمها ولا يجوز بيع العنب لمن
النجوم وتعليمها والعمل بها والنظر فيها الا لمن وتعلم السحر وتعليمه واستعماله والتصديق بالكاهن والمنجم والقيافة وأجرة الدلال والامانة وسبع المنفية
والجلد والقمار والكذب بمن الجوز والبيض والغش بغير ما ان عرابي الا مع علم الاذن وسبع القرد وعشرة الاف وسبع الخمر بعيد او ضمان العصير
العصير خمر او صورته الظالم على الظلم وبرئه فلم ومع الظالم وحبته بقائه والولاية من قبله الا لدفع ضرورة ونفع المؤمنين والعمل بالحق بقدر
ان مكان ويجب على المظالم ان عرفهم والا تصدق بها ويجب على الوالي العدل والعمل بالرشوة ويجب الحكم قبول اي برئة من ان عليت بعينها حلا ما
فلا والزوال على المسلم بغير اذن وشرب الخمر وسقيها وحملها وعصرها والمعاونة بالبيع العصير بعد ان غلى وقبل ان ذهب الثلثين والحل
فلما ويجب دفع ما له اليه البلوغ والرشد ويجب عليه قبوله ولا يجوز التصرف في مال المسلم بغير اذن وطيب نفس ويحرم على المسلم
بالزنا وشبهه الرجل بالمرأة ولا يملك ممن صالح السلطان من الجزية لم يجز ان يأخذ عن الرعية اكثر منه ويحرم على الجند والعمال
فات الارواح وسبع اللقطة في دار الاسلام والغناء والقرآن وتعليمه واجرته والمعاصي والطبول في الملاهي والغيبة الا لمن استحل الغيبة
استحال الف من الملاهي وسبعها وشراءها وبيعها واللعب بالشطرنج والنرد والمخدرة الملاهي والغيبة الا لمن استحل الغيبة
الحلق شعر الرأس والظلم اليه وتغليظ ويجب على الرجل زينة ما دون ذلك بغير اذن المالك اقامة الحد واجبة الروح على الامام ويحرم على غيره
ويجب المشتري رد المبيع الزام المشتري بالمبيع ولا يجوز بيع ما دون ذلك بغير اذن المالك اقامة الحد واجبة الروح على الامام ويحرم على غيره
ولا يجوز بيعها ولا البيع بكيال المجهول ولا بيع ما يغرب الصيد بشبكة ولا المجهول ان لم يعلم المعلوم ولا بالمالك
على شكيمه ويشترط البائع والمشتري البلوغ والرشد ولا يجوز بيع الوقف ولا الارض المفوتة غيره ولا بيع الطريق غير المملوك ومن امر

لم يكن الجزاء ان يترى لنفسه ويحرم الخلاف كاذبا ويحرم احتكار مع ضرورة المسلمين في الخطة والتمر والزبيب والسمن والزيت اذا لم يوجد بائع غيره ويجب على المحتكر
ما لم يجز ان يترى لنفسه ويحرم الخلاف كاذبا ويحرم احتكار مع ضرورة المسلمين في الخطة والتمر والزبيب والسمن والزيت اذا لم يوجد بائع غيره ويجب على المحتكر
البيع ولا يجوز ان البيوع تقضي بالمبايعين الخيار في المجلس ما لم يفترقا فاذا فرغ احدهما وجب عليه الله عز القول الآخر ان يترى سقوط خيار المجلس ان لفظ ايام
ما لم يعرف او بدت فيه واذا شرطا خيارا وجب عليهما الوفاء به وجاز ان يجز بيع عبد الله ثلثة وفي نفقته المبيت عبد وخول الفيل وخيار الرؤية عبد به
العيب والنبي عنه كتفقا ولا يجوز بيع الاجنة المرئية بغير رؤية ولا وصف ولا كم العيب ولا يجوز الا بوصف وي

کتابخانه
مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المنزه عن الاوصاف والاشباه المقدس عن النقل والقلب والادلة والعلل والصلوة والسلام على اشرف
الرسل محمد وآله خير آل اما بعد فيقول العبد الفقير الى الله تعالى حاجي بن ابراهيم بن ملا صفيه الحبي غفر الله لهم
اجمعين لما كان كتاب التحرير الذي صنفه الامام المحقق والحبر المدقق كاشف المعضلات حل
المعوار في حل الملة والدين الرباني تغمده الله بغفرانه واسكنه فراديس جنانه غير الجم غفير العلم
مشتملا على قواعد فقهية وضوابط شريفة ولم يتفق له شرح ينال به الفائز وشيخ به ما اورد عليه
من الاعتراضات والنقوض الغريبة والايرادات والتعقبات العطيفة تاكد عندنا القول بوجوبها
النظر وغير ذلك من الاعتبارات الواردة في هذا الكتاب بلغ الى آخره الكتب في شرحه كتابا يحيل به الاعتراضات والنقوض ويكفيه به التقوض والمعقد ويعيد ما
لا يفهمه تسهيلا للامر على طالبيه والزمت انا ذكرا واورد عليه من الاعتراضات بقدر الوسع
والجواب واضيف اليه ما ظهر لي من النكت والغرايب في جواب النظرات بالجواب والبراهين و
المشهدات من الامثلة والامثال والآيات والبينات الصنع الشكلة المتعلقة بهذا الكتاب في كل باب
ورسمته بكتاب التقرير في اجوبة التحرير وسئل الله التوفيق في اتمامه انه ولي الاجابة قوله
الحمد لله التقريف قبل العلم انه لا بد في شرح في العلم ان يتصور قبل الشروع فيه شيئين احدهما الاول
يجب ان يتصور ماهية ذلك العلم ليكون طالبه على بصيرة وان في يجب ان يتصور غرضه فان ذلك العلم وغايته
لكون سعيه غنيا والثالث يجب ان يتصور موضوع ذلك العلم ليتميز عن سائر العلوم لان تمايز العلوم
يجب تمايز الموضوعات وموضوع كل علم ما يبحث عن عوارضها الذاتية كالكلمة فانه يبحث عن احوالها
بالاعراب من حيث الصحة والفساد وكذا امر الاشارة وادواتها فذلك علم ان المراد بالتحرير
بالتقريف تحريره وهو تحويل الاصل الواحد الى آخره والغرض من علم التقريف معرفة كيفية ايراد
وافادة المعاني المقصودة من المسئلة المخلقة وموضوع علم التقريف الكلمة التي يبحث عن عوارضها الذاتية
من حيث انها صحيحة او سالمة للدرته او مستقيمة وغير ذلك وقيل لا حاجة الى تصور الغرض لان الانسان
لا يصل الى التقريف والا لم يكن تقريف فاقد المرام من التحرير الى حل يتميز فالتحرير الاول
من الشروع بفضيلي وانما الاصل من التقريف يجب ان يتصور المفهوم ومن التحرير يجب الذات ان تقرر في علم

الاصل الواحد الذي هو بمنزلة الاصل الواحد الذي هو بمنزلة الاصل الواحد الذي هو بمنزلة الاصل الواحد

يسل مع ما ذكرناه في الواو والكسر قد روى شاذا عن بعض بني تميم وقد جاء اليفر في مضارع حبر فعال الفتح والكسر اما اذا كان مفتوحا فيجوز قياسا وسماعا اما القياس فلحصول المغايرة واما السماع فلانه جاء في التنزيل والله يحب المحسنين واما اذا كان مكسورا فيكون شاذا وسماعا واما في مضموم العين فشاذ لانه جاء اليفر في التنزيل والله يحب المحسنين فيكون هذا مستثنى من قاعدة ما ذكرناه قوله وان كان ما فيه مضموم العين شذ فيما كان ما فيه مضموم العين فشاذ اذا كان ما ذا الثلاثي المجرد على وزن فعل مضموم العين فمضارعه على وزن يفعل مضموم العين نحو حسن يحسن وظرف يظرف واما وجب الخ فمضارعه على وزن يفعل بالكسر وهذا الباب موضوع للصفات اللازمة نحو حسن وكرم فجعلوا الفعل اليفر لازما ليدل اللزوم اللفظي على المعنى واما اختير الضم دون غيره من الحركات لان الفعل اليفر يحصل الاستلذاذ بالشفتين اولا ان فاعل ذلك الفعل مسلوب الاختيار كالمغلوب عالم بالسلم مسلوب الاختيار حين يناط العذاب اليه فلذلك اختير له الضم لانه اقرب الى السلب وهو ضد الفتح لانه اعلى الحركات وهو يدل على الفاعل والكسر يدل على المفعول وهو ضد الضم لانه اسفل الحركات وهو يدل على المفعول والفتح يدل على الفعل وهو متوسط بين الضم والكسر فاختير للفعل الذي لا يدل على فاعل ولا مفعول وفتح فاء المضارع وضمها وكسرها لغات مشهورات وقد روى قرئ بالثلاث في قوله تعالى ما يعزب عن ربك وما يعزب عنه وما يعزب عنه وقرئ بالثلاث في قوله تعالى ما يعكف عليه وما يعكف عليه وما يعكف عليه وقرئ بالثلاث في قوله تعالى ما يعبأ بكم وما يعبأ بكم وما يعبأ بكم وقرئ بالثلاث في قوله تعالى ما يعرشون وما يعرشون وما يعرشون وقرئ بالثلاث في قوله تعالى ما يعلمون وما يعلمون وما يعلمون وقرئ بالثلاث في قوله تعالى ما يعدلون وما يعدلون وما يعدلون وقرئ بالثلاث في قوله تعالى ما يعملون وما يعملون وما يعملون وقرئ بالثلاث في قوله تعالى ما يعبدون وما يعبدون وما يعبدون وقرئ بالثلاث في قوله تعالى ما يعرفون وما يعرفون وما يعرفون وقرئ بالثلاث في قوله تعالى ما يعقلون وما يعقلون وما يعقلون وقرئ بالثلاث في قوله تعالى ما يعلنون وما يعلنون وما يعلنون وقرئ بالثلاث في قوله تعالى ما يعلمون وما يعلمون وما يعلم

بعض اللغة وتحذف الهمزة لكثرة استعمالها فيقال قول الكوفيين في هذه المادة اذا عرفت ذلك فاعلم ان هذا الباب يجوز فيه القطع والوصل وقد عرفت معناه ويجوز فيه
نحو حمر واحمر ونحو ايزاد وازرقه ويجوز للاول نحو احمر يحمر من قول بعض اختهم زيد وعمرو وبكر حمار واصلح الخطاب ان يقال
يجوز للعرف نحو اكتب بعض الكتب بحقيل بشرط عدم ارومه كان الثالث الا فضل في القاعدة في رد المذكر الى المجرد لهذا الباب ان تزاد الهمزة او
بكر الدم ثم ترده وفيقول في محمر احمر محمر احرار او وقد يقلب اللام الى الفاء اذا كان معتل اللام نحو عور وارعوى وارعى من باب الافعال فعلها واو
زيدت الهمزة في الاول وذكر له مقدار عور وارعوى وارعى بالواو وبدل الياء ثم قلبت الواو واليا المتطرفة الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها فصار
وان سبب الاعلال مقدم على سبب الادغام على ما تحققه في باب المعتلات ان شاء الله تعالى فصار عور وارعوى وارعى وهذا الباب لطالبة وقد
والعرب فحذفوا الثالث ما لان مدته احرف غنة اصلية وغنة زايدة وهو سنة ابواب ولم يذكر المصنف الا خمسة الباب الاول الذي
القاعدة فرد الثلاثي المجرد الى هذا الباب ان تزاد الهمزة واليا في الثاني فالاول على الترتيب ونقول في نحو خرج وانخرج يخرج
ليس استمع واستخدم من باب الاستفعال بدليل ما من باب الافعال اعلاما سع واخذ وليس في استخدم مبدلة من تاء الافتعال وعند سيبويه اصله
التغيير ظاهر وهذا الوجه اولى ويجوز ان يتم الفعل بالقرب اليس والثاني في الخرج ولكونها من المهموسة يجب الصفة عنه بقي لكن يجذب الثاني سينا لان
لعظم السين في امتداد الصوت الى ذوسة اصل سدى فجعل السين والدال القرب السين من التاء المهموسة وهي الدال فرجع ثم ادغم فصار
كذلك يشاع بفتح الهمزة ليس من باب الاستفعال بدليل من باب الافعال ودليل زايدة كالهاء في اهراق واصل اراق يراق وعلى وزن فعل
بفتح الهمزة فيما يخوسال ليسال فتحذف الهمزة الى منه شاذ ذلك ويجوز حذف تاء الاستفعال ما دام الهمزة مذكورة نحو يطاع يسطاع
يجيء مصدره على وزن يستفعل بزيادة الالف وذكر الثاني فرقا بينه وبين افعل لكن ذكر الثاني في باب الافعال لا يتغير عن الوزن الا في الاجوف ويجيء في بابه التفعل
وذكر الشيخ الصفوي سبب اعلال قوله اتجابته في هذا الموضع ولا يتم به بل يتعلق بهذا الموضع اصلا وابدا لانه من احكام المعتلات لكن يجوز ان
يذكر التغيرات اللاحقة في حروف الزوايد وسماها الابواب وقد اهمل الواقف ذلك فاعلم ان هذا الباب يجوز فيه الحذف والاثبات
لازادة تحقيق الفعل المشتق هو منه وذلك قد يكون مرتبا نحو استكبر من طلب منه الغاية وقد يكون لقدر ما نحو اخرجت الوتد واناقا فتقدير
منه من الطلب انهما مرتبا بمعناه لم ازل الكلف الخيل حتى خرج وتدل ذلك متروك الطلب يجوز تحول الفعل الى اصل الفعل نحو يخرج العين الى
العين الى الجود منه قولهم البعاث بارضنا تستبر وكذلك يستوق الجمل اذا كان دوم التحول من حال الى حال ومن مكان الى مكان او من جفيف
ويجيء من غير تحقق وتقدير بجيء من افعل نحو اخضر ويخرج ويجيء من افعل حال ان يكون كذا نحو استرطب التمر اذا اخضر ويريح نحو قوله الى
الله ذا فيصل والقاعدة في رد المذكر الى المجرد لهذا الباب ان تزاد الهمزة او لا والنون بين اللام والعين وتكرر اللام ثم تبدل
به لان المدغم فيقول في محمار احمار احمرار احمر فعل ما ذكرناه ويجيء مصدره على وزن افعيلل بكسر عين الفعل وقد الالف الزيدت قبل
يا لانك ربما قلبتها واو زيدت بين الحرف المكرر لفعليل علما ان الادغام هو الباقي والمنفك كل للفرق بينه وبين الفعل وهذا الباب
عينه تزاد الواو وبين العينين المكررين وانما قلنا العينين المكررين مع ان المكرر واحد لان كل واحد منهما يحتمل انكرار فقولك في عين
يعوشت عيشا ويقال اعوشب الارض اذا اخضرت فانما اللام واذا كذلك احتوش اذا احدث حشيشا وهذا الباب اليق بالفعل لان زيادة الحرف
الفعل

المزيد الواقع في المصدر للفرق كما مر الرابع الافعيلل والقاعدة في رد المذكر الى المجرد لهذا الباب ان تزاد الهمزة اولا والنون بين العين واللام وتكرر اللام
واعلم ان كل ما فعلس فعسلس افعسلس احمر قعس يقعس يقعسس احمرار قعس واحمر قعس واحمرار قعس ويدخل الظهر وهذا الباب اليق للمبالغة كما مر فان قيل لم يتم
فافعسس مع ان الشرط منتف قلنا لو لم يتم لعزم التقاء الساكنين على غير حده ويجيء جايزا الى ما لا فعلل والقاعدة في رد المذكر الى المجرد لهذا الباب ان تزاد
الهمزة بين العين واللام والياء الاخرى نحو استفعل واعلم ان ما سبق ذكره من الفقاعة بدت الهمزة في الاول والنون بين العين واللام والياء الاخرى نحو استفعل
ومصدره على وزن واحد نحو استفعل وهذا الباب اليق بالمطاوعة نحو استفعله فاستفعل لان من يذكر المفعول فقول والقاعدة في رد المذكر الى المجرد الى
هذا الباب ان تزاد الهمزة اولا والواو بين العين واللام وتشدد ذلك الواو وتزيد الالف بعد الواو الزايدة فتقول في نحو اجلوذ اجلواذا فزد الهمزة اولا
والمم الثاني المجرد والرجل المجرد والمذكر الى المزيد فيه اخذ في تقرير الرجل المزيد فيه مباحثة وقد وضعه مباني التفضيل حيث قال واما الرجل الى آخره اقول
واخرجه فرعا بالنسبة الى كل واحد مما تقدم اذا عرفت ذلك فتقول في الرجل المزيد فيه اذا كان على وزن افعنلل بكسر عين الفعل وفتحها جايزا فزد
فيعرف ذلك بما ذكرنا فيكون مجموع الرجل المزيد فيه اثنتي عشرة الباب الاول منها خمسة وقد فصله مباني التفضيل حيث قال واما الرجل الى آخره
الرجل المجرد الى هذا الباب ان تزاد الهمزة اولا والثاني فقول في رجرج وبيطر وهو سوس وبحر مصدره على وزن الفعلل نحو سوس يسوس
اللام الاولى فرقا بينه وبين الثاني فان قيل لم اخير الظهر دون غيره من الحركات فلنا لم يفتح او يكسر او يسكن لانه سبب الى ما ذكر للمناسبة المذكور
والثاني لكونه تقيلا والثالث لكونه خفيفا بالنسبة اليهما والثاني الافضل القاعدة في رد المذكر الى المجرد الى هذا الباب ان تزاد الهمزة اولا والنون بين العين
الاخيرين لكونه اخف بالنسبة اليهما والثاني الافضل القاعدة في رد المذكر الى المجرد الى هذا الباب ان تزاد الهمزة اولا والنون بين العين واللام
فتقول في نحو احمر احمرارا ومصدره على وزن افعنلل كما ذكرنا فرقا بين العين وزيادة الالف لفرق كما ذكرنا في نحو اجلوذ اجلواذا
فاخرجه الرجل المجرد الى المزيد فيه اذا عرفت ذلك فاعلم ان الرجل المزيد فيه على ثلاثة اقسام الاول ما يلحق بالرباعي المجرد والثاني ما يلحق بالخماسي
المجرد والثالث ما يلحق بالسداسي المجرد فالاول ما يلحق بالرباعي المجرد على ثلاثة اقسام الاول ما يلحق بدحرج والثاني ما يلحق بقلقل والثالث ما يلحق
بقشعر فالاول ما يلحق بدحرج على ثلاثة اقسام الاول ما يلحق بدحرج بزيادة حرف واحد والثاني ما يلحق بدحرج بزيادة حرفين والثالث ما يلحق بدحرج
بزيادة ثلاثة احرف فالاول ما يلحق بدحرج بزيادة حرف واحد على ثلاثة اقسام الاول ما يلحق بدحرج بزيادة الالف والثاني ما يلحق بدحرج بزيادة الواو
والثالث ما يلحق بدحرج بزيادة الياء فالاول ما يلحق بدحرج بزيادة الالف على ثلاثة اقسام الاول ما يلحق بدحرج بزيادة الالف في الاول والثاني ما يلحق
بدحرج بزيادة الالف في الثاني والثالث ما يلحق بدحرج بزيادة الالف في الثالث فالاول ما يلحق بدحرج بزيادة الالف في الاول على ثلاثة اقسام
الاول ما يلحق بدحرج بزيادة الالف في الاول بشرط عدم الادغام والثاني ما يلحق بدحرج بزيادة الالف في الاول بشرط الادغام والثالث ما يلحق
بدحرج بزيادة الالف في الاول بشرط الادغام وعدمه فالاول ما يلحق بدحرج بزيادة الالف في الاول بشرط عدم الادغام نحو اجلوذ اجلواذا
فزد الهمزة اولا والالف بعد الواو الزايدة فتقول في نحو اجلوذ اجلواذا فزد الهمزة اولا والالف بعد الواو الزايدة فتقول في نحو اجلوذ اجلواذا

ذلك الفعل عن الفاعل ويقع على المفعول به او الاول هو المتعدي والثاني هو اللازم مثال الاول نحو ضرب ومثال الثاني نحو حسن ثم المتعدي اربعة اقسام
وغير حرفي قيل لم أقف على ذكر هذا القسم لانه لا يلزم ان المفعول به قد احسن ثم الفعل اما ان كان الفعل الاول نحو ضربت زيدا او اتصفوا كان الثاني
نحو وهبت الحديث ثم الازم اما ان يقع حقيقة ومجازا لانه لا يلزم ان يكون اسناد الفعل الى الفاعل بحقيقة اول الاول حقيقة نحو قام زيد والثاني نحو
زيدا اذا عرفت ذلك فاعلم ان المتعدي لغة اسم الفاعل من التعدي وزنا ومعنى وصورة وفي الاصطلاح هو الذي يتعدى عن ذات الفاعل
يقع على المفعول به نحو ضربت زيدا فان الضرب قام بالمتكلم وقع على زيد عن المفعول به فان قيل هذا منتقض بنحو ذهبت الطريق فانه
وهو اللازم ثابت مع انه لا يتعدى بنفسه بل الى المفعول به بواسطة في الظرف لانه من جملته فقد وقع الفعل ووقع على المفعول به والطريق في المثال المذكور ليس مفعولا
بل ظرفا فان قيل لا نسلم ان الضرب قام بالمتكلم وقع على المفعول به فمن نحو ضربت زيدا فان ضربا هو الفعل لم يقع على زيد قلنا المراد بالفعل
الفعل المحقق او المصدر مع ما عرفت ان اسناده الى الفاعل قد يكون مجازا ثم ان قيد ما ذكرنا بقولنا ذات الفاعل وعرفت اسمه وخرج بذلك لانه يلزم ان يكون كل
متعد لازما لوقوع الفعل على ذات الفاعل ايضا بيانا بما لم يعلم منه ومن السبب اذا عرفت ذلك فاعلم انه قوله فعال المصنف فرع بدل قوله لكان العرب واولى لان يجريد القرآن الا ان
موافقة المتعدي وخرجه التبعة بذكر ذكره وفي تعريف المتعدي انه غير مستغن بكونه غير مانع لان قوله وهو الذي يتعدى الى المفعول به يتنقض بالمصدر المضاف
الى الفاعل وذكر مفعوله نحو تجنب من قتل السلطان زيدا وهو متعد الى الفاعل والمجاوز بتجاوزه عن الفاعل بالواسطة لوقوعه على المفعول به وبغير الفاعل لكونه غير متصف
التعريف هو التعريف للفعل المتعدي المعلوم لانه لم يكن المبتدأ او فعلا لقوله وليس مستغنيا بالاشارة الى الباب المتعدي بنفسه يقال للمتعدي
بالمتعدي جاوز وواقع وخرج وخرقه لزم اما السببية نحو تعدى الفاعل والمجاوز بتجاوزه عن الفاعل وبالواقع لوقوعه على المفعول به وبغير الفاعل لكونه غير متصف
ومن القطع المنع والحصر ومنه قوله تتكاثر مقصورات في الخيام اي محبوسات وبغير الحاصل لذات الفاعل فان قيل لم قيد المتعدي بالمعلوم مع ان التعريف
المتعدي مع التعريف اللازم قلنا لكون المتعدي ملكة والملكات سابق على الاعدام ولانه عرف المتعدي بالاصالة والازم بالتبع والاصالة والتبع
من اسباب كما هو مذكور في العلم المنطقي والاشرف اولى بالتقديم ولهذا اجاز المتعدي الى آخره اقول المانع الخ من بيان المتعدي شرع في بيان
وهو في الاصطلاح ما لم يتجاوز الفاعل ولا يقع على المفعول به نحو حسن زيد ان الحسن ثبات الاعضاء الى غير ذلك وغير ذات الفاعل ولا يقع
المفعول به والفرق بقدح الحسن ضم من ذلك ان الحسن ليس كسيا ولا يمكن اكتساب بعض الالوان واللون الملموس وغير ذلك فقوله وليس الى آخره
الى آخر الباب اللازم فيقال غير المتعدي لعدم تعديته ولازم لملازمة ذات الفاعل وغير واقع لعدم وقوعه على المفعول به وجر بحرف
التي وزوقها ما لا قرار له على الفاعل قوله وتعديته الى آخره اقول هذا اشارة الى بيان قاعدة تجدد اللازم متعديا بعلم ان الفعل اللازم
يجيء متعديا بخمسة اشياء احدها بتضعيف العين نحو فرحت زيدا الله فرح زيد وهو لازم فصار سبب التضعيف متعديا وانما خص الفعل
الفاء والام لانه لو زيد التضعيف في الفاء كان الحد مردودا ولو زيد في اللام لوجب الادغام لوجود المرجب في يزم القاء الساكنين عنها قال الشيخ
الباسة ويجوز ولا يجوز الحذف والاثبات فليتدبر زيد في الشهود والاصل حقه ان يزاد في الاول كالهمزة لتفيد المعنى الزايد في اول الامر
فصار بزيادة الهمزة في الاول متعديا وثانيها بزيادة الهمزة في الاول نحو اجلست زيدا اصله جلس زيد
اذا

ازالة السرج بالماء كان معناه الاسقي بحيث يحصل به معناه سقيت في صحته واذا تعدى بالهمزة فمعناه التمكين والازالة وفيه نظر لان هذا
الباب جاء لغير هذا المعنى فيقال الفرق المذكور فرق وبالهمزة والتشديد والتاء نحو اخرجت زيدا اصله خرج زيد وهو لازم
صار بعطف زيادة تلك الحروف متعديا وقاصرها بتقدم الفعل الى باب المفاعلة نحو قارنته اصله قرب زيد اذا عرفت ذلك فاعلم ان
الحروف المذكورة التي يتعدى اللازم متعديا اذا القي الفعل المتعدي الى مفعولين او اكثر كما في القرب يستعدى مفعولا آخر بسببها نحو ستعرف
الحروف فان قيل لم حصر الهمزة والتضعيف بالمجرد ومع حرف الجر حيث قال ومع حرف الجر قلنا حرف الجر المجرد والمزيد فيه فلنا اما اختصاص
التضعيف بالمجرد لانه لو زيد فيه لكان فوق المزيد فيه بحرف فلنا في الفك لانه من جملته فلو زيد فيه لزم المحذور وهو ان يكون بحرفين مع
تقدير دخول الهمزة واثبات نقيضه فلم يوجد في كلام العرب مع تقدير التضعيف فلما امتنع دخولهما فيه تعين دخول احدهما فايهما اولى فالجواب ان
مقدر المزيد فيه على ومعه والحروف الجر فيه مشتركة بين التعدي والمجرد والمزيد فيه لكن التعدية بحرف الجر موقوفة على السماع
لان حروف الجر كثيرة لا يجوز ذلك ان يجد متعديا بايا ما شاء بل يتوقف على السماع واستقال العرب نحو عفوت عنه وصفحت عنه وخفت منه
مرادفة به ومع هذا واعلم ايضا انه يجوز ان يجيء المتعدي لازما كما يجوز ان يجيء اللازم متعديا فقد يجيء المتعدي لازما بالهمزة والتضعيف و
بالهمزة والتاء نحو اجتمع وبالتاء والتشديد نحو تقطع وبالتاء المجردة نحو تدحرج وبالهمزة المجردة مع حذف الفاء المقررة في جيد اللازم
فوقوا مع الله اليم فالقطع اسم فعله اصله اقطع فحذف فعله وابقى فاعله وقوله الى آخره اقول لما فرغ المصنف عما هو كالمقدمة للمقدمة الخامسة شرع في بيان المقدمة
الخامسة وقال فصل في المتعدي لما فرغ من تعريف هذه الافعال في اللغة عبر الفاعل وهو الفارق وفي الاصطلاح بالفرق بين الجنس والمراد بالمقدمة
الماضي والمضارع والامر الى آخره اقول المذكور اولا الكتاب وقوله هذه الافعال المراد بها الافعال الثلاثة المجردة والمزيد فيها
وعلم ايضا ان ما ذكر من الفعل المذكور في اول الفصل ما سبق قال فصل لم يقل فيه اذا عرفت ذلك فاعلم ان الفعل وهو عادل عن صيغة تفعل
بصيغة الامر لانه ثلثة اقسام ماض ومضارع وامر واما الحصر في ذلك لانه لا يخلو حينئذ ان يكون الاول فهو المراد وبينا فان كان الاول فهو المطلوب
وان كان الثاني فهو ان يكون اخباريا او انشائيا فان كان الاول فهو المراد وان كان الثاني فهو الامر فان قيل لم قيد الفعل بقيد الاول
للدلالة على ان الفعل المحقق هو المصدر فيسر بالفعل لتبادر الذهن بسبب الاول الى المدلول فان قيل الفعل اسم مطلق يدل على ما ذكرتم يدل على
الزمان والمكان فلم ليس زمانا او مكانا قلنا لا يلزم المباينة في المعنى بيان الملازمة ان الزمان والمكان لا ينفكان عن الحدث والحدث
متغير بتغير الصيغة بتبدد ذاته بعد فانه لا يتغير بتغير الصيغة واذا كان كذلك كان اقوى واشبه بالاول فان قيل لم قدم الماضي ثم المضارع ثم
قلنا انه اصل بالنسبة اليهما لانهما فرعان منه والاصل اولى بالتقديم ولانه متقدم طبعا فقدمه وضعا ليوافق الوضع الطبع فان قيل لم قدم
الماضي على المضارع ولم يقدم المضارع على الماضي لانه اشرف قلنا لان وجود الماضي اسبق من وجود المضارع فقدم لذلك فان قيل لم عرف
الماضي بحد الزمان ولم يعرف المضارع بحد الزمان مع ان تعريف الماضي بالزمان يستلزم تعريف المضارع بالزمان لان تعريف الشيء تعريف لما يساويه
علم مما سبق قلنا المراد بالمعرف هو الاظهر وبالمعرف هو الاخفى فلا يلزم سؤال اذا تحققت فتفعل هو الفعل الذي يدل على وقوع الفعل
على فاعل معين بزمان ممتد ويعني بقوله وقوع الفعل وجوده في الزمان الماضي كالفعل يدل على وجود الضرب في الزمان الماضي فان قيل لم
لا يكون التعريف جامعا لكل ما يصدق عليه المعرف اذ وجد ما يصدق عليه المعرف ولا يصدق عليه التعريف كما في ضرب ماض ليس منه لان ضرب ماض ليس فعلا
ان يكون التعريف جامعا لكل ما يصدق عليه المعرف اذ وجد ما هو ليس منه لان مثل ان ضرب ماض وليس التعريف جامعا لكل ما يصدق عليه المعرف اذ وجد ما هو ليس منه
في الزمان الماضي بل لما دل على الزمان المستقبل والحال ليس جامعا لانه يلزم ان يكون الضرب ماضيا مع انه مضارع بالاتفاق وقد دل على الزمان

لان الزيادة فرع والمزيد عليه اصل والفرع اكثر من الاصل والفرع فان قيل لم زيدت التاء والالف في تثنية المؤنث الغائب نحو هندان وهندات اما زيادة التاء فظاهر واما زيادة الالف فللفرق بين التثنية والمفرد وحركة التاء في هندات لالتقاء الساكنين فان قيل لم زيدت النون في جمع المؤنث الغائبة نحو هندان حين حروف العلة قلنا لتقدر زيادة حروف العلة اما الواو فقد تنقلب ياء نحو مسلمون بالتثنية واما الياء فلقد يجب ان يكون ما قبلها مكسورا فيلزم دخول الكسر على الضمير وانه يلتبس بجمع المذكر واما الالف فلانه لا يمكن جمع المذكر بالالف والتاء لان التاء لا تدخل على المذكر الا في الشذوذ كقولهم طلحات في جمع طلحة اسم رجل فلما لم

فان قيل لم تبع الغائبة الغائب المذكر بان يجعل الياء علامة لها فى الاثنين المذكرين وفى المفرد والتثنية والجمع كما فى المذكر قلنا لان التاء
علامة للمؤنث من الياء للمذكر فان قيل لان التاء اكثر زيادة للمؤنث بل لانه جعلت علامة للمؤنث قلنا لا نسلم ذلك لانه اضافة يقع
تحته هذى لما قيل ان هذه هذى وارضى وانقراض من وعلى هذا فان قيل لم يكتف بالهمزة للواحد وللباقى فوقه قلنا لو فرع الاول
رفعها فان قيل لم لم يجعل من المذكر والمؤنث بين حركتين يلزم احد الشيئين قلنا لانه يشبه اذ السكون يقابل الحركة
معلوم بالعقل وفيه نظر فان قيل لم يجعل العمزة للواحد مع انه افرق بينه وبين فوقه قلنا جوابه ما قلته من انه عرف حقه من المفارع الى آخره
قيل لم سكن الفائية دخول هذه الحروف حتى حروف المضارعة قلنا لكى يلزم ان لا يكون الا بحركة ثم قيل لم لا يكون بين
عينه الفاء او فيهما او احدهما او بين آخره وهو المغايرة وفيه نظر اذ هذه المغايرة كاف اما فاعل قوله وهو يصلح الى آخره اقول اعلم ان المفارع اذا
جردت عن قرينات الى ليته والاستقبال يصلح للحال والاستقبال واذا قرنت معاصدى القرينتين حقق باحدهما نحو يقوم ويقعد الان وبغد
والقرينة فى اللغة فعيلة بمعنى الفاعلة مأخوذ من المقارنة وفى الاصطلاح امر يشير الى المطلوب اذا عرف ذلك فاعلم ان لبعض الحروف
الى الخاص للمفارع حتى خصته من القرينات حقيقة فى الاستقبال مجازا فى الحال وقال الآخرون مع ذلك وقال طائفة انه مشترك بينهما اشتراكا
معنويا وهذا هو الذى ذهب اليه المصنف لقوله يصلح للحال والاستقبال وهكذا قال السيد الركن الدين فى شرح الكبرى للكافية واعلم ان بعض الحروف
القرينة ينقسم الى قسمين اما الاول فقد يكون بالحرف وقد يكون بالظرف مثال الاول انه يأكل الى آخره ومثال الثانى يقرب الآن والثانى ينقسم الى
حرف وظرف مثال الاول سيضرب وسوف يقرب ومثال الثانى نحو يقرب غدا والى اجابة فى الزمان الذى من نهاية الماضى وبداية الاستقبال
لهذا قيد بها احد من ظرفى العين ثم قيد بالفرق بين السين وسوف مع انهما للاستقبال فقلنا لهما تراخ ولكن تراخى سوف اكثر من تراخى السين
كثرة الحروف تدل على كثرة المعانى فيكون الراء فى سوف ازيد وفيه نظر فى سوف ثم لغات احدها بحذف الواو ونحو يقرب والثانية
الفاء نحو سوفيقرب الثالثة بدلها هاء والسين نحو سيقرب فان قيل لم يجمع بين اجتماع قرينة الحال والاستقبال فى لفظ واحد قلنا لانهما
المتنافيان فان قيل فنقض بنحو قوله تعالى والله يعلم انكم لكاذبون قلنا لعل الله علم ذلك بالوحى او بغيره قلنا لانا نقول
نفرضه حرف التوقيف فى الله فانه يفيد التوقيف مع اشعوف همزة الله ثم يجرد فى النداء للتعوض فى قلة فعلى هذا تعارض التوقيف فلهذا اجزنا ذلك او
الجمع بين حرف النداء والتوقيف ممنوع ويجوز ان يكون مدخول الله غير مدخل سوف حتى يكون تقدير الكلام والله اعلم سوف يقع
ولا يريد التنفيس بحرفين قوله فالمبنى للفاعل الى آخره اقول لما فرغ من المضارع وحدوده وكونه حالا للحال والاستقبال شرع فى بيان
واعلم ان المضارع ينقسم الى قسمين كما مر احدهما المبنى للفاعل والثانى المبنى للمفعول وقدم المبنى للفاعل على المبنى للمفعول لكونه اصلا لوجود

ان يكون ثلاثيا او رباعيا او الخماسى فان كان الاول فالقاعدة فيه فتح حرف المضارع فيه قلنا لو لم يفتح لوجب بالضم او الكسر او السكون
وكل واحد من هذه الثلاثة مرجوح اما الضم فلانه يجب فيه ضم ما قبل الواو والكسر او السكون لا يسبق الى الاول لانه ثقيل
وارفعه راجح لان الثانى لحصول الثقل وفى فيه نظرا اذ الكسر اخف من الضم ولانا نرى ان الضم فرع بالنسبة الى الفتح
جهة الثقل وارجح فرع الثانى فاعطى الاصل الاصل والفرع الفرع طلبا لثبات كل واحد بما يناسبه ولانه يرفع فى مضارع باب الا فال نحو اضرب واكرم دون
باقية ابواب المجرد فقال محمد البراق من الراجح يفرح ويقاتل وبعد حرج ظهر الباب فان قيل ما الفرق بين المبنى للفاعل والمبنى للمفعول قلنا الفرق
بينهما ان المبنى للفاعل ما دل على الآخر والمبنى للمفعول ما دل على الاول مع ما قبل الآخر وفيه نظر لانه يشبه ان يكون الفعل الاول مدخل فى كونه علامة
لان الكسر منه يأتى فى الابواب الاربعة بكسر ما قبل الآخر والمضموم يقوله وعلامته بناؤه الى آخره وفيه نظر لانه يشبه ان يكون الفعل الاول مدخل فى كونه علامة
ان الكسر منه يأتى فى الابواب الاربعة بكسر ما قبل الآخر والمضموم يقوله وعلامته بناؤه الى آخره وفيه نظر لانه يشبه ان يكون الفعل الاول مدخل فى كونه علامة
ان الكسر منه يأتى فى الابواب الاربعة بكسر ما قبل الآخر والمضموم يقوله وعلامته بناؤه الى آخره وفيه نظر لانه يشبه ان يكون الفعل الاول مدخل فى كونه علامة
ان الكسر منه يأتى فى الابواب الاربعة بكسر ما قبل الآخر والمضموم يقوله وعلامته بناؤه الى آخره وفيه نظر لانه يشبه ان يكون الفعل الاول مدخل فى كونه علامة
ان الكسر منه يأتى فى الابواب الاربعة بكسر ما قبل الآخر والمضموم يقوله وعلامته بناؤه الى آخره وفيه نظر لانه يشبه ان يكون الفعل الاول مدخل فى كونه علامة
ان الكسر منه يأتى فى الابواب الاربعة بكسر ما قبل الآخر والمضموم يقوله وعلامته بناؤه الى آخره وفيه نظر لانه يشبه ان يكون الفعل الاول مدخل فى كونه علامة
ان الكسر منه يأتى فى الابواب الاربعة بكسر ما قبل الآخر والمضموم يقوله وعلامته بناؤه الى آخره وفيه نظر لانه يشبه ان يكون الفعل الاول مدخل فى كونه علامة
ان الكسر منه يأتى فى الابواب الاربعة بكسر ما قبل الآخر والمضموم يقوله وعلامته بناؤه الى آخره وفيه نظر لانه يشبه ان يكون الفعل الاول مدخل فى كونه علامة
ان الكسر منه يأتى فى الابواب الاربعة بكسر ما قبل الآخر والمضموم يقوله وعلامته بناؤه الى آخره وفيه نظر لانه يشبه ان يكون الفعل الاول مدخل فى كونه علامة
ان الكسر منه يأتى فى الابواب الاربعة بكسر ما قبل الآخر والمضموم يقوله وعلامته بناؤه الى آخره وفيه نظر لانه يشبه ان يكون الفعل الاول مدخل فى كونه علامة

وعند اهل السنة لفظ الاتباع قوله تعالى الا لهم اليوم النساء فلو كان الاتباع يلزم التلفظ به لزم اليوم وقوله تعالى ولن تجزئ احد بعدك فلو كان الاتباع يلزم التكرار ابدا او اجيب عن هذا بانه يجوز ان يكون تأبيدا او قوله تعالى ولن ابرح الارض حتى ياذن لي ابي الآية فلو كان الاتباع يلزم التكرار ابدا لم يجز مع ما علمت من انتهاء الغاية آخر فان قيل ما الفرق بين لن ولا مع كونهما لنفي الاستقبال ولهذا لا يدخل لا على المستقبل قلت الفرق في الكلمة قد لا يوقف على ان اذن ولكن هي بنفسها تدل على ما ذكرنا فالواو اصل اذن اذا ان ما بعد لا يعمل فيما قبلها فحذف الالف تخفيفا اذن ولكن ناصب بنفسها وجازم عند الآخر قوله وهي الجوازم لام الامر نحو ليضرب ومن الحروف التي تجزم الفعل المضارع لام الامر ولا الناهية وهي تدخل على الفعل المضارع فتجزمه لفظا او تقديرا ومنها ان ما بعد الفاء والواو وثم وحتى وأو مجزوم بها على ما مر وهذه اللام مختصة بالفعل المضارع وهي تجزمه وتوجب كسر آخره ويسمى لام الطلب لانها لا تدخل الا على الطلب وهو الامر والنهي والدعاء والالتماس والتمني والعرض والتحضيض والاستفهام والتعجب والشرط والجحد والنفي والتقليل والتكثير والتحقيق والتوبيخ والتهديد والتسوية والتخيير والتنويع والتفصيل والتفخيم والتحذير والاغراء والتعظيم والتحقير والتعريف والتنكير والتأنيث والتذكير والتثنية والجمع والتصغير والتكسير والتمكين والتنوين والاضافة والاشارة والتعريف والتنكير والتأنيث والتذكير والتثنية والجمع والتصغير والتكسير والتمكين والتنوين والاضافة والاشارة

فاالفرق ذا لك ظاهر قلنا لئلا يخرج المزيد فيه فان قيل لم قال المصنف من شرح الصيغة التي طلب فيها العلم ان امرا لغائب قلنا ليعلم ان امر الغائب ايضا يؤخذ من المضارع
لكان امر الغائب من مضارع الثلاثي فيقول من ضرب يضرب ومن سمع يسمع ومن فتح يفتح ومن كرم يكرم ومن وعد يعد ومن وزن يزن ومن وصل يصل ومن وقف يقف
سقطت باعلال واللام للامر فلما حذف وان كان الثاني ادرج كان ما بعده حرف المضارع ساكنا فكيفية سبب لا لامر منه ان كحذف حرف المضارعة
وتاء الباقية بصورة المجزوم كما ذكرنا وزدت في اوله همزة وصل مضمومة ان كان العين مضموما ومكسورة ان كان مفتوحة او مكسورة واما فتحها فهو
الصورة الاولى لئلا يتابع حركة العين او خوفا من المحذور بتقدير الفتح او الكسر والكسر ظاهر الصحيح لئلا يلتبس بمضارع المتكلم لجواز ان يجزم
من سكون اللام نحو اضرب واما بتقدير الكسرة للوجوه من الكسرة لالتقاء العين فان قيل لا يلزم ذلك بشرط الحرف لكن عينها فقد ان عند ادبر
فاصلا ليكون ما لفا من لزوم المهروب لانهم يقلبون واو قوله يا رلانك ياقبلها مع ان النون ساكنة حاجزة بينهما واما الكسرة في الثانية
والثالثة لان الاصل في هذه الهمزة الكسر لان الساكن يقتضي السكون في كل حرف يكونه مبنيا لاصل الا انه تمت الى جهة التحريك لالتقاء الساكنين
بالساكن فحركت بالكسر لان اصل كل ذا احرك حركة بالكسر للمناسبة بينهما او تقول ناكرة اذا كان العين مضموما لانه لو لم يكن مكسورا لالتبس بما كان
مكسورا او مفتوحا او مضموما اوس كنا لا سبيل الى الاول لانه يلتبس بمضارع المجهول لانه اعلم ان المجهول من شانه ان يكون الآخر منه مضموما
عند الدهول او بجواب الشرط عنه عدم الشرط نحو اعلم فرقنا ان تعلم ولان الثاني زيادة الف كما ظهر من ان الذكاء وكذا الذكر تقول فيما كان
العين مكسورا لانه لو فتح الهمزة لالتبس بمضارع المتكلم من باب الافعال نحو اضرب ويوقع لالتباس بمضارع المتكلم من المجرد نحو اضرب فجاز الدخول
مع ان هذه مناسبة بعد الوقوع مشابهة من المضموم العين نحو اقرء من المكسور العين نحو اضرب ومن المفتوح العين نحو اعلم فان قيل لم يحرك
ما بعد حرف المضارع حتى لا يحتاج الى الهمزة قلنا لانه ربما يجيء مضموما او مفتوحا او مكسورا فلو يجز ان يكون مكسورا لان الفعل لا يحمل الكسرة في الاول
الذي نقل عن العين مع انه فرع والجر في الاصل والوضع وان يكون مفتوحا او مضموما لزوم الالتباس بناء المعلوم على تقدير الاول والمجهول
على تقدير الثاني والفارق غير مؤثر وحمل البواقي عليه طردا للباب فان قيل لم اختاروا الهمزة حتى يجز ما قلنا التوصل بالحرف الاخف او اول اللفظ
لكثرة دورانه في الكلام فالوقوف عليه اكثر فناسبها وذلك ظاهر فما نقدر زيادتها وانما يجيء هذا والهمزة وهذه الا سنة موجودة في المقول له
يخرج الابراد ما ذكره وفتحوا همزة الكرم اقول هذا جواب عن سؤال مقدر تقديره السؤال المحقق انكم ذكرتم انف ان همزة الوصل مضمومة اذا كان
العين مضموما ومكسورة اذا كان مفتوحا ومكسورا فما سقوط همزة الكرم لان الهمزة مفتوحة مع ان العين في المضارع مكسور فاجاب المصنف بقوله وفتحوا
همزة الكرم بناء على الاصل المرفوض الى المتروك وبيانه ان الاصل ان ما بعده حرف المضارعة ساكن كما يجيء تحقيقه لان الاصل في الكرم تاكرم حذفت
الهمزة من جانب الهمزتين في مضارع المتكلم نحو اكرم الاولى حرف المضارعة التي زيدت للمتكلم والثانية همزة باب الافعال وحذفت في البواقي طردا للباب
ان لم يكن شرط الكلمة في موجود افلما حذفت حرف المضارع لبناء الامر عادت الهمزة المحذوفة لان الامر بناء لالتقاء ساكنين فتحت همزة الوصل
فاالاصل بما بقي عليه فتحها فقالوا الكرم وماذكرتم كان بالنسبة الى همزة وصل مضمومة الكرم همزة قطع والهذا لا تسقط في الدرج فان قيل لم سميت
همزة الوصل همزة وصل قلنا لانه يتوصل بها الى النطق بالساكن قيل انما سميت همزة وصل لسقوطها في الفصل وهو ضعيف لانه تسمية الشيء بالنظر
الى الاصل عليها والحق ان تسمية همزة الابتداء لبقوتها فيه ولا شك ان حال الشرف من حال العدم ومنهم من سمى الف وصل الف الوقف

الاصح جواز ابتدائه بالساكن ووصل همزة الوصل بما قبلها بحذف همزة القطع لانها تسقط عند الوصل ولهذا سميت همزة قطع
مما يفرق بينها وبين همزة الوصل ومعنى كونها همزة الوصل مفتوح او مكسور شاذا وقيل انها همزة القطع لكن حذفت تخفيفا
تخفيف الكرم ويجوز ايضا حذف الهمزة تخفيفا قياسا في المرسوم الاتية وهمزة الوصل حقيقة يكون مفتوحا الا في مثل ايمن الله وامرء وامرأة
لضمة الفتح ولان الهمزة مع اللام كثير الاستعمال فلا يستغنى بدون الهمزة لان لام التعريف ساكن فتوصل الهمزة ليصح النطق وتوصل اول الكلمة
فلذلك الى لان الهمزة مع لام التعريف اكثر استعمالا فلو حذفت لخفي الحذف فان قيل لم لا يجوز ان يحذف همزة الوصل عند الخط كما يحذف في اللفظ قلنا
لئلا يلزم الالتباس من الصنع في نحو قولنا قال والام فوجد حذف الهمزة في الخط لعلم انه امر من علم او من باب التفعيل ورفع الالتباس واجب فان قيل
يعلم بالاعراب وهو عبارت عن الحركات الثلاث والسكون والتقطيع وجد قلنا الاعراب يزول كثيرا ومنهم فرقون بين همزة الوصل والقطع
بالواو فان قيل لم سميتا قلنا لانه سكن الخط والزيادة فيه اولى لكونه خفيفا بل فستحرك الا وضع قوله واعلم انه اذا اجتمع
الى آخره اقول الحق ان بنا الحرف الذي قبل الامر مثل بحسب الطارح لانه حكم على الكلام المفرد فذكره في موضعه او اذا وقف ذلك فاعلم ان
ان والحديث اذا اجتمع التاء ان في اول المضارع من الابواب الثلاثة اعني التفعيل والتفاعل والتفعل احدها ادغاما والاثنان
وتسقط احدى التاءين ويجوز حذف احدهما لكراهة اجتماع المثلين فان قيل لم لا يجوز ان يدغم مع امتناع الادغام نحو تتحرج وتتخ ومنه قوله تعالى
وهو مستند لامتناع الابتداء فان قيل لم لا يجوز ان يتوصل بالهمزة عند حاسة قلنا لا يجوز لان همزة الوصل لا تزاد في المضارع لمشابهته باسم الفاعل
حيث لزادت فيه لكان مستوفى بابي الاستفعال والافتعال فمنع زيادتها فيه لاجل هذا الاشتباه بخلاف همزة القطع فانها تزاد في المضارع لعدم
تنزل الملائكة فان قيل يجب ان لا يجوز حذفها في نحو تخرج يلتبس بالماضي قلنا نعلم بالقرائن فان قلت كيف عرف ان الهمزة في نحو قوله تعالى وما ننزل
في قوله تعالى فانت له قدير وما ننزل الملائكة ماض او مستقبل قلنا بالقرائن الموجودة في كل واحد منهما يبانه انه لو كان للقدرة على الشيء
ان يقال للقدرة بقرينة انت في قوله تعالى فانت له وكذلك ينزل لو كان ماضيا لوجب ان يقال نطقت لكونه مسندا الى مؤنث لكن قوله
انا سألك في قوله تعالى مسندا وكذلك ينزل لو كان ماضيا لقيل تنزلت الملائكة اذا تحقق ذلك فاعلم ان حذف التاء تخفيفا بالنسبة
للمفعول للكثرة استعماله دونه ثم خولف في المحذوف فقال البصريون ان المحذوف هو الثانية لان الثقل انما حصل وثبت بها ولان فيه
لانها فرع في الحرفية لكانت موجودة ولم تكن ثقيلة ولان الاولى انما زيدت لمعنى فوجب حذف لفات المزال اصل بنا ولان فيه نقض
الثانية ايضا لانك قال الكوفيون الاولى لمعنا زائدة والزايد اولى بالحذف وفيه نظر لان الثانية ايضا كذلك زائدة والاولى ان يقال
ان المحذوف يجوز ان يكون الاولى ويجوز ان يكون الثانية واما قوله تعالى تقارب فيس من المضارع الذي حذف منه احد حرفي المضارعة
فيه ومن كان فاء افتعل هاد الى آخره اقول اذا كان في الفعل من باب الافتعال احد الحروف المذكورة في الكتاب قلبت التاء الذي
في باب الافتعال طاء لما بينهما من المناسبة بحسب المخرج لان التاء من المهموسة بحسب الصفة والحروف المذكورة في الكتاب

الضاد والظاء والطاء من المطبقة بحسب الصفة عند المخرج فذكرها اجتماع التاء مع الحروف المذكورة فقلبوا تاء طاء لجوار الشاء وهي
واحدة فان قيل لم قلبت التاء بالطاء دون الضاد والظاء قلنا لان الطاء بناسب التاء بحسب المخرج لكونها من مخرج واحد فقيد بقيد يخرجها فرب مخرج و
بناسب هذه الحروف بحسب الاطباق بقدر فخرجا فان قيل لم لا يسوي بينه الحروف في مطبقة قلنا لان الطبق وبقي الى ما فوقه من
الحنك الاعلى عند خروج هذه الحروف عن مخرجها وبذلك قيدنا الصفة بالمخرج حيث قلنا بحسب الصفة عند المخرج فيكون بالمطبقة والمستعلية
بحسب المحل لان الاطباق والاستعلاء امر من صفة الحال الحروف اذا عرفت ذلك فاعلم ان الضاد والظاء والطاء من الحروف المطبقة
بحسب المخرج والثاني الحروف المهموسة باعتبار الصفة لا باعتبار المخرج هذا الى الواو والياء والالف من الحروف المستعلية فان قيل ما الفرق بين
الاستعلاء والاطباق قلنا بينهما عموم وخصوص مطلقا لانه كلما وجد الاطباق وجد الاستعلاء وليس كلما فيكون الاستعلاء اعم والاطباق اخص فيكون كل
مطبقة مستعلية من غير عكس وانما قلنا كذلك لان الاطباق عبارة عن ارتفاع اللسان الى الحنك الاعلى بحيث يلتصق الى الحنك والاستعلاء عبارة
عن انتفاخ اللسان سواء كان بالى الحنك الاعلى او لا وقولنا مطلقا احتراز عن خفض الصوت مطلقا وقولنا مطلقا عبارة عن عدم اتباع الاعتماد في مخرج
الحرف وعدم منع النفس من ان يجري والمراد من قولنا مطلقا ان تذكر الى ان يرجع الحروف امر عظيم في هذا الفن وتقول الى يرجع الى ثمانية عشر تقريبا فان
قلت الواو والالف ليس في مخرجهما الحلق ولا في مخرج ما الحلق كما ذكرت والنبي المعجمة ليس في مخرجها الحلق كما ذكرتها والقاف في اقصى اللسان
فوق مخرج الكاف وهو مخرج الجيم والنبي عشر وسط اللسان وما فوقه من الحنك مخرج الكاف ومن احد حافتي اللسان وما بينهما من الاضراس ومخرج الدال
مما دون ذلك الى منتهاه وما فوق ذلك ومخرج الراء ما دون مخرج اللام بليها ومخرج الطاء والدال والتاء من مخرج اللام بليها ومخرج الضاد
ومخرج الصاد والسين والزاي من اطراف اللسان والثنايا السفلى ومخرج الظاء والذال والثاء من اطراف اللسان واطراف الثنايا العليا ومخرج الباء
الميم والواو وما بين الشفتين ومخرج الفاء باطن الشفة السفلى باطراف الثنايا العليا ومخرج الطاء والدال والتاء من مخرج واحد فلهذا اقتضت
صيغ الطرد والعكس ان يقدم ثم التقدم الى باب الافتعال فاعلم ان الضاد والظاء والطاء من الحروف المطبقة وهي حروف الاطباق
الثلاثة والطاء والدال والتاء من الحروف المنفتحة وهي حروف الانفتاح والصاد والزاي والسين من الحروف المستفلة وهي حروف الاستفال
والقاف والخاء والغين من الحروف المستعلية وهي حروف الاستعلاء والباقي من الحروف المنفتحة والمنتفلة وهي حروف الانفتاح والاستفال
فجئت بها مفصلا ادارة لكم عن نحو انا فعلم فقلنا فخرجت من حروف الاطباق لان الطاء من حروف الاطباق والحروف المذكورة مطبقة خواه وقعت
الاطباق فقلبت التاء لاجل ذلك بالطاء الذي هو حرف قبيل ذلك وبعد القلب يجب الادغام في نحو يطلم والادغام انما يقلب الطاء تاء او بالعكس نحو
قولهم لطم لوجود موجبه لاستعلاء والبرز في نحو اظلم قد جاء فيه ثلث لغات الاظهار نحو اظطلم والادغام انما يقلب الطاء تاء او بالعكس نحو اظلم

الاولى من المتصلة فحذفت وضمت ماقبلها تنزل عليها فعل يفعلن فان قيد بها التقا الساكنين على حده وهو جايز فجواب
يخذف قلنا بينا ان التقا الساكنين على حده جايز وما قلناه انه لا يجوز الحذف فيه وفيه نظر لانه يعلم من هذا جواز عدم الحذف
خلاف اللغة وكذا لك يقال فيما تفعلن فاصله تفعلين فحذفت نون الاعراب بحول القيلة وحذفت الياء لالتقا الساكنين وضمت
ماقبلها تنزل عليها فعل يفعلن والسوال الخ وارد وههنا لكن يمكن ان يجاب عنه بحيث لا يرد النظر فيها وهو ان يقال لما وجب حذف الواو
والياء مع الخفة حذفتا مع القيلة نظرا للباب مع وجود دليل على الحذف كما ذكرت قوله رحمه الله اذا انفتح ماقبلهما
اذا اذا انفتح ماقبلهما اى ماقبل الواو والياء اخراج من قوله ويحذف واو يفعلون الا آخره اى ويحذف واو يفعلون ويفعلون
ياى يفعلين الا اذا انفتح ماقبلهما اى ماقبل الواو والياء اباجتار كل واحد فانه لا يحذف لعدم دليل دال على حذفها فان قيل
يعد القلب لالتقا الساكنين حرف فلنا يجوز لك ان يجري بينهما ان يكون من الخشية اصله لا يخشيون قلب الياء الفا لتحركها وانفتاح ماقبلها فحذف
الواو والنون المدغم ولا يجوز حذف النون لغواة المقصود اعنى التاكيد ولا حذف الواو لدلالة الدليل الدال على حذفها مع انه خير من حذف
بالضمة للمناسبة بينهما فان قيل احتاج الى تحريك الواو لان التقا الساكنين ههنا مما يجوز عندهم كما مر قلنا لا نسلم
لان الواو ههنا بين حرف مد اذا حركة ماقبلها ليس من جنسها فان قيل لم لم تنقل فتحة الياء الى ماقبلها لم يحذف الياء مع
مع الياء لقيلة قلنا لا يجوز ذلك لانه لم يعلم حينئذ ان المحذوف هو الواو او الياء وفيه نظر والاولى ان يقال لا يجوز ذلك لما
يفهم منه ان المحذوف هو الواو وليس كذلك فان قيل لم لا يجوز حذف الالف تقديرا لالتقا الساكنين وتحريك ماقبلها بالفم ليدل على حذفها
لم لا يجوز ذلك واصل تخشين تخشيين بالياءين الاولى لام الفعل يا، الفعل تفعل به ما فعل بلا تخشون الا انه اخر الياء للعلة ماموت
ولتبلون تمشى عشى السبلو وهو الاتى ما ولا تجدوا كوقوله تعالى واذ ابتلى ابراهيم ربه قوله تعالى ولنبلونكم كبشى من الخوف والجوع الآية اصله
بالواو بين قلب الاولى الفا لتحركها وانفتاح ماقبلها وحذف الفا بعد القلب لوجود شرطه وحذف نون الاعراب لالتقا ساكنين
اعنى القيلة وحرف الضمير لحصول موجبها ومقتضاها وهو التقا الساكنين لكن قيل لم ينقل ضمة الواو الى ماقبلها ولم تحذف الواو ولالتقا ساكنين
ضمة ماقبلها عليها قلنا لو حصل كذلك لقيل ولتبلون بضم اللام وهو ثقيل لانتقال الضمة من حرف مشدد الى حرف ساكن ولا
التقدير يلزم زيادة التغيير وهو النقص والقلب وفيما ذكرنا قلب فقط فهو اسهل انتقال الضمة من حرف الحركات وبقية الاحرافات جيز واذا
تبين ما ذكرنا فان قيل لم لم يكف المص بالمثال الاول اى ان ماقبل واو الضمير مفتوح فيهما فكذا ما مر كان مثالا للياءين وهذا مثال للواوين

وهذا مثالين مختلفين من ماردية اصله ترابين على مثال تفعيلين لكنهما نقلت حركة الهمزة الى الفتحة الما قبلها وحذفت الهمزة بتخفيف
فصار ترابين بالياءين ثم قلبت الاولى الفا لتحركها وانفتاح ماقبلها فالتقى ساكنان آخر هما ياء الضمير فحذفت ياء ترابين
الدال ان ما ورد النون في اليم يعقوب ثم حذف النون من ترابين علامة للجزم فصار امارتين كما قال ان حرامارتين حال كونه طرة
صحيح ازيال الدجا فحذفت القيلة التقا الساكنين فوزن امارتين فعلين بكسر العين وسكون الفاء وفتح اللام وبعد الراء تاء التانيث
فان قيل لم ذكر المص ان ذكر تخشين تنبيه على ذكره فقد ذكر قبل هذا في قوله لان الاعراب من هذا القبيل
نعم مع انه مجوز التبيين مستعد للاندراج وتخشين ليس كذلك قلنا يجوز ان يكون قد ذكر آخر الفعل اولا شروع في بيان تحريك آخر الفعل عند دخول
القيلة والخفيفة عليها فحينئذ لا يحتاج الى ان يكون قد ذكر الواحد المذكر امر مخاطب ليكون غايته تخشين او من طباخ تنظر او انظر الفا وغيره او
يكون قد ذكر الواحدة الغايبة تخشى تنظر او جاءته المذكر سوارا كان ضميرا او ظاهرا تخشيون وتنظرون او قد ذكر الواحدة المخاطبة تخشين
تنتظر ما تجد ذكر الثانية فرارا من التكرار وبين فقول تنظرن في المذكر الغايب وتنظرن في حاضره وتنظرن عند فرض الغايبة فان قيل لم فتح ماقبل النون
فيهما قلنا ان نون التاكيد كلمة اخرى فتح آخر الاول طلبا لخفته لكن في بعلبك وخمسة عشر فان قيل من يجعل الفعل والكلمة
الكل قبيلا ام لا قلنا لا يجوز لانه لزم ان لا يتبين بجميع المذكر كما سياتي وكذا كر بالواحدة المخاطبة ولم يكتف بعزم المذكر للمهموز منه وهو التقاء
الساكنين فيهما

من جنس واحد فلم تجز انها مقطعة لبسيطة من حروف المعجم لان التي في مدثثب بادغامه ومثبة فلما المراد من قولنا من جنس واحد
يجز ذلك لان الامتناع لم يقع لورود التقيل ولهذا فانا اجتماع المثلين اذا عرف ذلك فاعلم انه اختلف في سبب تسمية بالادغام
قال بعضهم لاشتقاقه من الغم انه مرموز قرئ في الاذن يقال غم الرجل وارم اذا لم يسمع الصوت الخفي فلما لم يكن النطق به بالصوت الخفي
بادغم وقال بعضهم انه لما احتاج الى تكرار الحرف قيل بالادغم فالادغام تكرار الصوت في الكلام حتى يسمع فلهذا السر سمي بذلك
بعضهم انما سمي بالادغم لانه لما سبق حركة حرف المدغم فيه قيل ادغم فان قيل لم لقيل المكرر فلنا هذا السؤال ساقط
مسموع لان المضعف والمكرر جنس الالفاظ المراد فيه المشترك فيكون احدهما بمنزلة الآخر ولو قال المكرر لسئلت عن علته فان
قيل ما بقي اسئلة المذكورة في هذا الفصل لان المضعف بدلنا هو من التضعيف والفرق ظاهر لان المضعف ما كان عينه ولامه من
جنس واحد والتضعيف ما كرر عينه ولامه لكن واحد فلنا لا فرق بينهما عند المصنف بدليل قوله وانا الحق المضعف بالمعتل في لعدم ان الحكم
الهمزة والتضعيف حد لانكر ان اللام تقلب بطريق سلب السبب المضعف بدليل قوله وانا الحق المضعف بالمعتل في لعدم ان الحكم
يكون في العين نحو فرح وكارة يكون في اللام نحو قرد وبارة في العين واللام نحو عصعص وهو الطويل الرديء وتارة في الفاء والعين
نحو زلزل وذلك في الرباعي عن ما يجيء بيانه ان الله تعالى المضعف نحو ردد واحد اصله مارد ورد واحد وفاذ فخ احد هما الآخر
يجز فيه الادغام فان قيل العين واللام في المثالين ليسا بمتجانسين بل هما متماثلان فلنا المراد بالجنس ههنا ليس هو الجنس الاصطلاحي
بل المراد هنا المعنى اللغوي وهو ان الرباعي الى اقول الى المضعف من الرباعي ما كان فاؤه ولامه الاولى من جنس واحد كذلك عينه ولامه
من جنس واحد نحو زلزال ويقال له المطابق ومعنى المطابقة الموافقة يقال طابق النعل بالنعل اذا توافقا فلما توافق الفاء واللام الاولى
اللام الثانية ليس بالمطابق فان قيل هذا المعنى ايضا موجود في المضعف من الثلاثي فوجب ان يقال له المطابق قلنا اذا سمي الرباعي بالمطابق
بينهما لا يلزم تسمية ثلاثي آخر بذلك الاسم وان تحقق ذلك المناسبة هناك كالقارورة مثلا انا سمي القارورة قارورة لانها مقر
ومقر شيء فلا يلزم تسمية الدلو والنعل بالقارورة وان وجد ذلك المعنى فيه وهو كونه مقرا للشيء وايضا عين لوجه المذكور في الرباعي ليس موجودا
الثلاثي وايضا تسمية بالمطابق اصطلاح وهو لا مشاحة في الاصطلاحات قال الكوفيون نزلزل مكرر الفاء وهو مذهب البصريين لانهم قالوا
تكرير وحد انا ما يكرر قبل العين او بعده فان كرر قبل العين يلزم الادغام وهو ممتنع في الاصل بدون الوصل والتكرير بعد العين لم يذهب
تكرار الحروف مع القصد الى اصلي ولم يوجد في الكلام مثله لهذا اذا كرره الموصلي فان قيل في ذكر مصدر الرباعي ولم يذكر مصدر الثلاثي
قلنا تنبيها على ان المصدر من مضعف الرباعي هذا بخلاف المصدر من الثلاثي فانه لا يقاس عليه لان المضعف بالمعتل اقول هذا جواب عن سؤال
مقدر تقديره ان يقال ان المضعف قد يكون اوسط كالبارة وقد يكون اخرا كالمد فلم لم يذكر المصنف حكم الاوسط ايضا فاجاب عنه بقوله
يكون من الواو والمعتل واذا لم يكن من احدهما فلا يجوز الحاقه بهما لانهم الحقوا بهما ما يليق به وهو الذي يكون حرف العلة
بالفاء والعين واللام من حروف اللين والهمزة والتضعيف فاجاب المصنف بانه لما شابه ما ذكر من حيث انه يقبل التغيير كحروف العلة

الحروف العلة نحو قال وباع وقل وبع وغير ذلك مما يجري ان شاء الله تعالى واما تغير المضاعف مثل الابدال نحو املت فابدل اللام
الثانية ياء لان النكرار استكره عندهم مع انهم لا يجوز الادغام واما الابدال الثانية دون النكرار انما حصل منها لانه لو لم يكن الثانية لم
يثبت النكرار فلذلك ابدلوا الثانية دون الاولى فاذا ابدلوا بايا الحوقها من حروف العلة ومن ذلك من غير فان قيل ابدلها
بالالف اولى لكونها خفي من جنس حركة ما قبلها واخف منها فلنا الالف انما يقلب عن الواو واليا فهم لو ابدلوا الالف لم يعلم
مبدلة من واو او ياء او حرف صحيح هو اللام الثانية فلذلك ابدلها باليا دون الالف ولبدل عدم ابدالها بالواو وظاهر فيقع بالتردد
للمتقابل ومثال الحذف نحو مست بفتح الميم وكسر الظاء وظلت بفتح الظاء وكسر الفاء ومست وظلت فحذف احد السينين واللامين فيها
اما بيان الفتح فلانه حذف عين الفعل معها مع حركتها وهو الكسرة فتح الفاء مفتوحة وهي الميم واما بيان الكسر فلانه حذف عين الفعل منها
بعد نقل حركتها الى ما قبلها بسبب حركة ما قبلها واختلفوا في المحذوف قال المبرد حذف الثاني قال الفراء حذف الاول والمحذوف
وهذا هو الواضع لحصول التخفيف بالادغام وعلة ان انهم زعموا ان المثلين في الثاني فوجب ان الثاني حذف لان الاول ساكن
وقال الباقون ان المحذوف انما هو اللام بدون الحذف الظاهر فيها بل بواسطة النقل وهذا احسن من الثاني عما سيجيء فوجب الرجوع اليه
حصل مما ذكرنا حذف اللام عندهم اما عندنا فان حركة العين ليكون ما قبل الغير ساكنا فتقلب الفا مفتوحا وانما نقلت الى ما قبلها
سلب حركة ما قبلها لما ذكرنا فيكون الفا مذكورا هذا بيان فتح الفاء وكسره على مذهب من حذف اللام واما على مذهب من حذف
فحذف احد السينين فصار مست فلم يجز فيه الا الفتح بالنقل حركة العين وهي الفتحة الى ما قبلها وانما حذف اللام لما ذكرنا
واما على تقدير حذف العين الثانية فلانه يجب ان يكون ما قبل الغير ساكنا في نقل حركتها اليه لما ذكرنا اذ لو لم ينقل يلزم التقاء الساكنين على غير حده
وهو غير جائز فلهم من هذه انه لا يجوز فتح الفاء اذا عرفت فلك ان تعلم ان قوله والحرف عطف على قوله الابدال وقوله وفتح
الفاء وكسرها متعلق بقوله مست وظلت وقوله احت عطف على قوله ولظت ومست فيكون تقدير الكلام كما قالوا مست و
واحت وقوله اربست وظلت واحت تقدير اصل ملا وجه من الشذوذ فلما وقع التغيير الامثلة الثلاثة ليزيد وجه
وهو الحذف جميع ذلك تغييرا بحذف المثل فانه لم يحذف منه شيء بدليل قلة هذا الفعل وندرته بيان الكل والعشر المذكور
فالمثل فلرجع اليه قوله والمضاعف يلحقه الادغام اقول هذا اشارة الى بيان المضاعف يجب عروض الادغام وصفة اللام الاولى فان
قيل ادغم العين في فيه اراد فضلها وادغم الكاف في الكم اراد خفيتها وقال اصطلاحا ما ذكره المصنف وهو ان يسكن الاول ويدرج في
الثاني قيل جار الله العلامة الادغام الباث الحرف في مخرجه مقدار البات الحرفين والمدغم حرف في اللفظ احرف واحدة
الثانية وسمي الاول من المثلين مدغما وهو لا يكون الا ساكنا والثاني من المثلين مدغما فيه وهو لا يكون الا متحركا ومن هذا علم ان جواز
الادغام في مضعف الرباعي لان الفرق من الادغام حصول الخفة بواسطة النقل الى ما قبل من اجتماع المثلين بغير فصل كما سبق وذلك
مفقود في الرباعي فلهذا لم يدغم في الرباعي فان قيل لما كان اجتماعهما مرتين اثقل من اجتماعهما مرة واحدة فلم لم يجز الادغام قلنا سلمنا
ذلك لكن لما وجد الفصل بين المثلين بتعذر الادغام لكونه حاجزا حصينا فان قيل لم قلت ان اجتماع المثلين بفصل قلنا لما فيه من الثقل

اربع حركات وبسر اصله بسر قلبت الياء الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها فصار يسر ومسر سرهم الفاعل اصله مسر قلبت الياء الفا
لما ذكرنا الف واذ الف مستدل الفاء الى باب الافتعال اعلم حسن ان يكون واوا او ياء فيه وجهان احدهما ان يقال اللفظ مشترك
والمعنى الواو والياء فيهما فقلبا فيهما الف لتحركهما وانفتاح ما قبلهما الف فالتقى ساكنان الالف والتاء فحذفت الالف لالتقاء
من اللغتين قلب الواو ياء في الياء وفي الياء والياء الياء لما قلنا وقلبها الفا في الماضي لتحقق شرط القلب وهو تحركها وانفتاح ما قبلها
انك رأيتها واوا في المستقبل فلتحقق شرط القلب في الماضي وتحقق الشرط هنا يكون بالحمل على المضارع فتقول في المستقبل يائه ويا سر اصلها يوتسر
قلبت الواو والياء فيهما لما ذكرنا من الحمل للملازمة الحاصلة بين الماضي والمضارع فان قيل الاعلال انما ذكر لحفظ المكان والظرف ليعلم
انهم المفعول مع انه لا يوجد في جارية فيه لحوقه ما ذكرته وحكم ما يوجد الى الاصل حكم المعتل الفاء الاول ان الاعلال حسن ان
الماضي وفتحة الفاء يخرج ويرد لحكم الاصل حسن للفاء حذف في وجوب الادغام وعدم تغيير آخر فان اصلها وود ويود يحذف فيه
وكذا المثال الاول واوي حذف فان يسر يحذف في المستقبل لما قلنا ثم اذ كرنا ونقول في امره يسر انه ولا يحذف اصله وود ويود
بالسكون وانك ما قبلها فاء وهو الشيء فيه من جهة القلب وذلك ان قوله معتل العين الى آخره قول لما فرغ للام من المعتل الفاء شرع في
معتل العين والفاء معتل العين دار جوف ومعتل الوسط ذو الثلاثة وذو الثلاثة اما معتل الوسط او طرفه والتاء في الوسط الذي هو ثبات
الحد في الوسط الذي هو ثبات ومعتل الوسط لوقوع اللغة في الوسط الحروف والوسط الحروف والثلاثة لكون ما فيه على ثلثة احرف فان
حسن لفك تحرك قلت وسبب على ما سيأتي فان قيل فما تحقيق قولك اذا اخرجت حسن لفك مع انه في الماضي الفه كذلك تحرك قلنا
بمثيل وذلك فسر في المثال ولو ذكرت في صورة الماضي ثبات بالعكس مع انه يكفي لبيان مصيره الى ثلثة احرف صورة واحدة قلنا
هذا البحث في الناقص ان الله تعالى قوله ما الجواب يقف الى آخره اقول اعلم ان التبرز في المعتل العين حسن من وجوه لانه قد يكون بالفاء
قد يكون بالعين لنقل وقد يكون بالابدال وقد يكون بالقلب وقد يكون بالسكان على ما سيأتي امثلة ان الله تعالى الان اريد
الفعل ليس التغير الراجع الى وفي اللغة اعلال فلذين الماضية المعطوف لكل واحد آخر الماضية اذ عبارته ليست له فان عدل
الله ظاهر وفي اصطلاح هو تغير حروف اللغة للتخفيف فقوله تغير جنس لشيء المحدود وغيره لانه يتناول الابدال والنقل والتخفيف الهمزة وقلب
حروف اللغة فرج تخفيف الهمزة وبقي الابدال وهو في الصحيح نحو اصيلال واعلت اصلها اصيلال واعلت ابدل اللام في اعلت ياء لوقوعها
في اصيلال اما القريب الخ وما قال للتخفيف خرج عنه نحو آدم بالهمزة فاعل تبرز او الابدال في اللغة ظاهر وفي اصطلاح جعل حرف مكان حرف
غيره ويندرج فيه القلب لانه جعل حرف مكان حرف اللغة فهذا ظاهر الفرق بينهما واما الحذف فهو في اللغة اسقاط وفي اصطلاح هو اسقاط
شيء لغوي في اللغة طاهر وفي الاصطلاح سبب لوكة تغير فيها لما مضى آخرا وكان الجواز سبب الوكة سواء كان
بالحذف

بالحذف او بالنقل او بالابدال او بالقلب او بالتخفيف ذلك في علم ان بين الاعلال والابدال عموما وخصوصا من وجه فالاعلال اجتماعية نحو قال وباع وزال عدل يجوز بدون الابدال
فالابدال اجتماعية نحو يقول ويبيع والابدال بدونه فيها نحو اصيلال كما مر وبين الاعلال والنقل ايضا كذلك فالاعلال اجتماعية نحو يقول ويبيع والاول بدون
النافية نحو خافان وباعا والثاني بدون الاول فيها نحو يخيد ويبيض فانه نقل ولم يكن ابدال الاول فالاول في قالت وخفت وبيس فيه تغيير فرق الاعلال
من التصحيح عليه الاعلال وبين النقل والقلب ايضا كذلك فالاجتماعية نحو اجاب واستقام والاول بدون الثاني في قالت الفرزدقية
بين والثاني بدون الاول فيها نحو رجب اسم الشهر فانه قلب ولم تقلب عينه واسم فرس الجواد على ذلك الشق فانه نقل ولم يقلب
نحو ابال وابال والثاني بدون الاول فيها نحو رجب اسم الشهر فانه قلب ولم تقلب عينه واسم فرس الجواد على ذلك الشق فانه نقل ولم يقلب
اذا عرف ذلك فاعلم ان قول المصنف فالجيد يقلب شيء مع فرد بيان الاعلال في المعتل العين وهو ان الجيد ان يكون مجردا او مزيدا فان كان مجردا
عينه القاف وكان واويا كان نحو قال وباعا كان نحو قال وباع وباب الاصل قول وبوع وبين قلب الواو وياء وبايا فيها الف نحو كما والفتح ما قبلها الف
قيل لم قلب الواو والياء فلما ابتدا بيان ذلك يلزم من قال اربع حركات لان كلا منهما واحد من الياء والواو فوقوع الحركتين وهما تحركان وما قبلها الف نحو
قوم قلب الف لازم ما ذكر فان قيل لم اشترط انفتاح ما قبلها مع انه مع الضم والكسر ايضا كذلك قلنا انما اشترط الفتح لتثبت الالف اذ الالف لا تثبت
مع الضم والكسر فان قيل ما ذكرتم منقوض بنحو عور وحور لان الشرط متحقق مع انه لم يقلب قلنا العين في الاول واو وانما في الثاني حكم لان
فاحكم الواو والياء وليته للقلب وبهذا ان الباب الاجوف الفعيل والتفاعل من ضرح لان الاصل في ضرح ضيرح قلب الياء الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها
وزن الفعل بعد ياء الثانية وقيل بعد الف الاولى فان قيل منقوض بنحو عوروا حوروا

ابدال النون قد تبدل من الواو كصنعاء اصله صنعاو من السم بعد من الاسم كولن اصله لعس من وقف المشبه مثال ابدال الميم وقفه تبدل منها الهمزة
نحو ابو عليع اصله ابو عيم عن لايقع الحركات المختلفة على الياء المشددة ومن الخفض حمل عليها نحو قول الشاعر لهم ان كنت قبلت حج فلقى
الشيخ باتيك الى اهلها حتى ولى منه قول ان عودا بالغداة كنت البرنج تلع بالود وبالعصى اصله البرنى ونوع من التمر بالعصبى وهو القصير
الدال من التاء نحو فرد اصله فرت من الفوز نعيم الفوز وكذا احدوا اصله احتموا امثال ابدال الهاء من الهمزة نحو مرقت اصله ارقت
حرق في قول ان عراق كارم ومن الالف نحو جيئة اصله جيأة وانه اصله اتا ومن الياء نحو هذه اصله هذى وقال بعض العرب ان
منها من الباء والياء الزينه وهذى اصله هذيا بدليل الاخر والاخر ومن التاء نحو هذه اصله هذى وقال بعض العرب ان
ذا الفعل مثال ابدال الياء من الالف نحو مفتيح في تصغير مفتاح ومن الواو نحو ميقات اصله موقات قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار
ماقبلها ومن الهمزة نحو ذيب اصله ذاءب ومن احرف التضعيف نحو تظنى اصله تظنن ونحو تقضى اصله تقضض من النون نحو انا ومن
لانه جمع ان فبعد الابدال ادغم احدى الياءين في الاخر ولوجود الشرط وكذا دينار اصله دنار بالنون المشددة ابدلت الاولى ياء
العين نحو تظفار اصله مفاعيل فرجع فتفعيل ومن التاء نحو اتعلت اصله اتقلت ومن الباء نحو اثاثل اصله اثاب من البين نحو اوال وهي اصله
لقول الشاعر اذا ما عد اربته فسال فزه جد فاس والوك سادي الى سادس ومن الثاني نحو ان الثاني قد مر بوجهان وهذا الثاني واو اصله
تبالى اصله وهذا الثالث مثال ابدال الواو من الالف نحو ضوارب والواو مبدلة من الف ضارب والالف بدل الواو والاصل ضوارب
ضارب لانه مع ثم التصغير لابد بين الالف ومن الياء نحو مرمن اصله مريق ومن سر اصله سبسر مثال الميم من الواو نحو ثم اصله ثوه حذفت الهاء
سنة لكون الهاء حرفا خفيفا فصار فوا ثم قلبت الواو ميما لانه لو لم يقلب ميما لقلب الفا لتحركها وانفتاح ماقبلها واما الحاق فلكونها واوا ولم
واما انفتاح ماقبلها فمدرك بالحس فلو قلبت مجيء فيها لالتقاء الساكنين بين الالف المقلوبة والتنوين فيلزم بقاء اسم المتمكن على حرف
واحد فابدلت ميما هربا عن ذلك المحذور ومن اللام نحو قوله عليه السلام ليس من امبر امصيام في سفر فاجابه بانه زيادة من النون الساكنة نحو قمبر وعنبر اصلها قبر وعنبر وكذا الشنباء ورقة الاسنان قيل الكاف بدل من الهمزة وقيل الامر من الهمزة نحو خف
بدليل مثال ابدال الهاء من الياء نحو اهراق اصله اريق ومن الواو نحو هراق اصله اراق ومن الهمزة نحو هرقت اصله ارقت
بالنون والاصل ومن الفاء نحو الظى اصله الفظى ومن الجيم نحو زدل اصله الزجل ومن السين نحو جمع اصله اصلان جمع اصيل نحو قوله
قد رجعت عامر بكذا اقصد ونحو زراط في صراط مثال ابدال الالف من التاء نحو اصطبر واضطرب وقد مر ذكره هذا اصل عظيم فيه الف في حفظه
الصرفي فيتهم على هذه الطريقة فان القصد بالتعلم اولى ان يقول اعلم انه اذا انقل بالفعل المالم المتعدل العين سواء كان واويا او ياء
المتعلم اعم من ان يكون مفردا نحو صنت او جمعا نحو صانوا ذاك في عم من ان يكون مذكرا او مونثا او ظهر لنا مذكر او مونث او
او جمعا مذكرا كان او مونثا وغير جمع المونث الغائب ينقل فعل بفتح العين الى فعل بضمها اذا كان واويا والى فعل بكسر العين اذا كان ياءيا
ودلالة عليها وبيانه انه لم يفعل لما ذكرنا لم يكن وليف يدل على الواو واليا والمحذوف في مثل هذا الفعل لازم فلا تقدير عن لان العين
الف

فانه تقدير عدم النقل لتحركها وانفتاح ماقبلها فيجب الحذف لالتقاء الساكنين لان لام الفعل لكن بالنقل الظاهر المذكورة المذكور فلزم التقاء اربع حركات متواليات
ل

ونات خاذهبت الالف لفصد بين النونات عن لفظ وكذا البواقي فلذلك يجيء الا الذكر وقد مر مزيد التذنيب الى آخره اقول لما فرغ
بيان المجرد من الاجوف شرع في بيان مزيده واعلم انه لما جعل مزيد الاجوف سوى اربعة ابواب الاول من باب الافعال لخواجاب اصله
نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت الفا والف لخوقاما في الامر والنقاح ما قبلها الذي فان اعلال بالنقل والقلب كما مر وقوله
مفارعه يجيب اصله يجوب نقلت كسرة الواو الى ما قبلها ثم قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فصار يستقيم وكذا لك اقيد الا ان النقل بعد
ما قبلها فاعلال الفصل بالنقل والقلب هذا اذا كان واو ويا ما اذا كان يا يا فاعلال قرار في فرار بالنقل والقلب وقوله في الامر بالنقل
نحو اجب يجيب ونقول في مصدر اجاب اجابة اصله اجواب كما مر نقلت حركة الواو الى ما قبلها ثم قلبت الواو الفا لما ذكر فصار اجابا ثم حذفت
الالف بعد القلب لالتقاء الساكنين عينها وبين الالف المصدر قال سيبويه المذوفة الف المصدر لانها زائدة بعد الف المنقلبة
فانها اصلية فالزايدة اولى بالحذف ولانها اقرب الى محل التغيير قال ابو الحسن اخفش المحذوف الف المقلوبة عن العين
بالحذف لان الغرض من ذلك في حصول الخفة كالادغام فكما انهم يحذفون اول المثلين لحصول الخفة كذلك يجب حذف الاول من
قياس عدم الادغام فان قيل لم زيدت التاء فقلت وحذفت الف المقلوبة الواقع في الخفة فان قيل اخر التاء دون غيرها قلنا لانها تخرج
الزوايدة وانها حرف من حروف البدل كما في التي ه والتراث فالكل بينه بين التاء والالف فركبوا نهاللتانيث واما نحو توصية
تنزيه وتفعلة التجيم فللمشابهة بين التاء والياء فركبوا نهاوقوف المفارعة فان قيل لم زيدت في الآخر دون موضع الحذف قلنا
فرقا بين العوض والبدل ولان آخر مصدر التغير ويجوز حذف التاء عند الاضافة نحو قوله تعالى واقام الصلوة اصله اقامة الصلوة
جار الله العلامة التاء يحذف عند الاضافة في ثلثة مواضع اخر ثلث كلمات وهي ليست تغير واقام الصلوة وعد الامر الذي وعد
من قوله واخلفوا كم عد الامر الذي وعدوا واصلها ثوني واقامة الصلوة وعدة الامر وعند البصريين عدا الامر حيث عدة فان قيل
وجب وقوع البدل في موضع المبدل منه دون العوض قلنا الذا البدل هو القايم مقام الشيء فان من حقه ان يقع موقع المبدل
والعوض لجبرا لفائت فلهذا لفظ بالتاء في الوجهين والنقصان فانيا وضع العوض فقد حصل الجبر فان قيل فما الفرق اختصاص التاء بالعوض
ناء التانيث ومن شانها ان تقع في الجزاء الكلم فان قيل وجب ادخال الالف للمصدر لاشتراط قلنا المصدر تابع للفعل فاذا عدل
وقوعه سقطا اعد في الفعل اعد في المصدر حتى يكون الامر متحد على واحد فان قيل اصل قيد واشرط ايقم مقوم فيه قلبت
المجرد فلما اعد في الاصل اعد في الفرع لئلا يلزم تربية الفرع على الاصل وفيه نظر اذ الاعلال في المعتلات اصل معه لان
فرع لما ذكره شارح الكشاف في سورة الاعراف والثاني استقاما نحو استقام اصله استقوم فعلت به ما فعلت بيقوم
ومصدره ايضا كمصدره الثالث الا لفعال نحو اقاد اصله القود ذكر في حرف الدال وقع ما قبله قلبت الفا فصار القاد ثم
اصله بقود كينقطع فعلت به ما فعلت بالماضي الرابع الافعال نحو اختار اصله اختير فعلم ما مضى ومستقبله كلم القاد وهذا ما
الذكر وحرفا وحذف لعدم الالتباس بخوقوله وذا تجيها للمفعول الى آخر اقول اذا بنيت للمفعول من جرد لا مثله الا مر

المذكرة

المذكرة للمجهول لا يخ اما ان يكون ماضيا او مستقبلا فان كان الاول فلا يخلو اما ان يكون واوا او ياء او يا فان كان الاول فالاصل
بالنقل والقلب وان كان الثاني فالاعلال بالنقل فقط مثال الاول نحو استقيم اصله استقوم نقلت حركة الواو الى ما قبلها وسكون القاف فحركت الواو
لتحرك ما قبلها وانفتاحه فقلبت الفا والف نحو استقام ومثال الثاني نحو اختير اصله اختير نقلت كسرة الراء الى ما قبلها بسبب حركة ما قبلها فصار اختير ثم قلبت الياء
الساكنة بعد الكسرة ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فصار اختير بكسر الياء وسكون الراء وان كان الثاني فالاعلال بالنقل والقلب في الاولين وبالقلب فقط في الاخير يدي سواء كان واوا او ياء او يا يا ثم يستقام
اصلها يجوب ويستقوم نقلت حركة الواو فيها الى ما قبلها ثم قلبت الواو فيها الفا نحو كما قال الراعي واقفا في رسم مربعها الكن ومثال
الثاني نيقاد ويختار اصلهما ينقود ويختير قلبت الواو والياء فيها الفا لوجود الشرط فصار ينقاد ويختار قوله والسر منها الى آخره
الزال اذا رددت الامر من الاجنبية الاربعة المذكورة فتقول اجب واستقم من الثانية واختر من الثالثة وانقد من الرابعة فلما
حذف حرف المضارعة لنداء الامر عادت الهمزة المحذوفة من باب الافعال كما ذكرنا في قوله وفتحوا همزة الامر مفتوحة فتقول
اجب ثم استثقلت الكسرة على الواو والياء فنقلت الى ما قبلهما ثم قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها ثم
حذف الياء الثانية التي هي لام الكلمة لالتقاء الساكنين فصار اجب على وزن افل والخمسة الباقية ظاهرة مما ذكرنا فان قيل لم قلبت
الواو ياء ولم يحذف مع ان علة الحذف موجودة كما بعد القلب قلنا لما نقلوا حركة الواو الى ما قبلها وجدوا
الواو بعد نقل حركتها ياء ولم يحذف مع ان علة الحذف موجودة كما بعد القلب قلنا لما نقلوا حركة الواو الى ما قبلها وجدوا
وشرط قلبها ياء فقلبوا ثم نظروا الى ما بعده وجدوا علة حذفها فحذفوها واما تقوم امر من تستقيم حذف حرف المضارعة
ثم احتج الى همزة لامتناع الابتداء بالساكن وحذف حركة اللام للامر والياء لالتقاء الساكنين فصار استقم على وزن
استقفل والباقي ظاهر من التثنية والجمع واعلم انهم مر حوا بان همزة باب الافعال تعود عند الامر دون باب الانفعال و
غيره وذلك لان همزة غير الافعال انما جيء للتوصل الى الافعال هكذا اقيد وفيه بحث واما اختر امر من كتار فحذف حرف
المضارعة ثم جيء بالهمزة لما ذكرنا وحذفت الحركة جزما ان نحو والالف لالتقاء الساكنين فصار اختر اقتد واما انقد امر من تقاد
فحكمه كحكم اخر علة تعيده واعلم ان المصنف لم يراع الترتيب فذكر الامر عن المضارع وبناى بذلك قوله وبيع نحو قول اول
لما فرغ المصنف من بيان ما يعد من مزيد الاجوف شرع في بيان ما لا يعد منه فقال وبيع نحو قول الى آخره اى لا يغير الاعلال
بل يبقى على حاله اما بيانا عدم اغرار الاعلال في باب التفعيل نحو قول لان شرط منقود لانه لم يكن واوا ما لان اصل الواو الاولى
او الثانية لا يسبق الى الاذن ان كان ما قبلها مفتوحا كما نهاساكنة لكونها عين كلمة وشرط المد عدم السكون كما عرف مرارا

عين وزن

فرع الاصل في
تركيب الفرع

زيادة الاول في
الفعل

بيان المصدر

ولا سبيل الى الثاني لانها وان كانت تحرك ما قبلها فانما كان شرط القلب مفقودا لم القلب والما قول فلان ما قبلها ساكن لا تقبل الحركة قلت قيد ما قبلها متحركا اذ الالف صامت غير حصين فلا اعتداد بها قلنا سلمنا ذلك لكن لو قلبت لم تقلب الا بعد ان تحرك بالجر وانما تقول وزين وتزين تقول والما سار ولت سار كما قول فانتفاء شرط القلب واما الرد من باب لا قلبت فلتبقى منه ما يدل لان ما قبل الواو والياء ساكن وفيه نظر اذ لا محذور في تقدير حركة الواو والياء ما قبلها لا يقال يلزم التقاء الساكنين على ذلك التقدير لانا نقول انه جائز لكونه على حده ح واما اهراد وابيا فمن باب لا قبلت احدهما واوا ويا وادغم احدهما في الاخرى فلا تقاء ساكنين مقدر القلب وهو تحرك ما قبل الواو والياء والا يجوز ههنا تقدير حركة الواو والياء ما قبلهما لانه يوقف وقلبت يلزم التقاء الساكنين والحذف فحذف بناء الكلمة وقس بواقي الابواب على ما ذكرنا من الابواب سيأتي تعريف المضارع الامر واسم الفاعل واسم المفعول وانما لم يقل في سائر تعاريف هذه الامثلة لانتفاء الشرط كما في هذه الامثلة ولكن يجوز على سبيل الفصد والتفرقة كما ذكره الاصفهاني لان ما ذكره لا يجوز بوجود شرط القلب وهو سهو منه يعرف بادنى التفات

واسم الفاعل من المزيد والمجرد اقول لما فرغ المصنف من بيان اعلال الماضي والمضارع والامر من المعتل العين اخذ في بيان اعلال اسم الفاعل من المزيد والمجرد سواء كان واويا او ياءا مفتوح ثانيه وبابي اصلها واو ويا يعتل بالهمزة ان تحرك الواو والياء فتعتل اعلال الهمزة لفظا وبابا غير منقوطة خطا كما تقدم لفظها الهمزة فان قيل لم اعلت الواو والياء في اسم الفاعل مع انتفاء شرط الاعلال وهو تحرك ما قبلها وبقال اعلال تابع فان قلت لم اعلت همزة قلنا لانه لا يجوز اعلالها بالحذف لانه يلزم زوال صيغة اسم الفاعل لانه يصير فعله فان قيل يفرق بالحركة الاعرابية لكونها كالمنفك فلا يخل بالمعنى قلنا ربما زول عنه الوقف فليس ولا يجوز الفظ قبلها الفا لانتفاء الشرط فان قيل الالف صامت غير حصين كما ذكرتم فقبل قلبها واو قلب يلزم ما يلزم هناك فلا تعد زائدة والقلب الف قلبت همزة لكونها شبيها بها صورة ومخرجا والا نها واقعة بعد الف زائدة كما في قال وعوراء وقال بعضهم اصل عوراء عوار على وزن فعال قلبت الواو ياء لوقوعها رابعة فصاعدا ثم قلبت الالف همزة ويجوز ان تكون همزة عوراء اصلية كما في قرأ يقرأ والفتح ما قبلها لان الالف صامت غير حصين ثم قلبت الالف همزة ويجوز ان تكون همزة عوراء بدلا من الواو في عور يعور عورا وعوارا وعورة وعوارة ومنه قوله تعالى عوراء قال ابن السكيت وابو عبيدة وغيرهما العوراء من الابل التي ذهبت عينها وقال ابو زيد العوراء من الابل التي ذهب احد شقي سنامها

قد فرغت من اسم الفاعل والمفعول فالاولى ان يتكلم على باب عنه بانه يبنى اسم المفعول منه وانما هو حينئذ مشترك بين اسم الفاعل والمفعول فاذا كان لاحدهما امتاز عن غيره اذا عرفت ذلك فاعلم ان ابنيته وان خفت قد خالف القياس المعروف هذا المقام اما بسببه القياس اذا اجتمع الساكنان الاول منهما حرف لين حذف الاول فوجب حذف الياء من ذلك المقدر واما الثاني فلان القياس اذا كانت الياء ساكنة وما قبلها متحرك قلبت الياء واوا كما مر فيبقى ذلك وقد تركوه لانه قلب الضمة واعلم ان كلا من الفاضلين رحمهما الله قد اعتبر قياسا من وجه آخر ما يسببه فلان القياس ان الياء والواو اذا وقعتا بعد الضمة كرة كما في قولنا في بناء المجهول واما الاخفش فلانه كره الفرق بين دولت الواو والياء والقائل ان يقول ان الاسم الذي منه اسم المفعول اذا كان حرفا صحيحا كما ذكرنا فانقول لانسلم ان الاخفش انما خالف القياس اما قولهم اذا كانت الياء ساكنة وما قبلها مضموما قلبت الياء واوا ليس على اطلاقه بل بشرط ان يكون الضمة اصلية وههنا ليست كذلك لانها منقولة من اللام لان اصل الفعل فرس ايضا ليست باصلية لانها نقلت الى الراء بالحركة الاصلية ماتت للوقف فرئيت الضمة الاصلية عند الوقف فيكون الضم في مرس اصليا وفي مرس غير اصلية فافهم ذلك فانه اصل في هذا الفن قوله وبنو تميم اقول اعلم ان الطائفة التي قيدت بتميم لا يأخذون شيئا من اسم المفعول الا من المعتل العين الياء فيقولون مبيع كمضروب وانما قلنا من المعتل العين لانهم يأخذون الواو في اسم المفعول من الواوي والياء اعني اذا وقعت الياء بعد حرف الواو وكانت الفتحة على الياء وان جاز في الشعر نقاضة مطيرة فان قيدما ذكرتم من انه لا يثبت الواو في الواوي مشؤم نحو قولهم ثوب مصوف بإثبات الواو قلنا ذلك لشيوع عند غيرهم قوله والمزيد فيه اقول لما فرغ المصنف من بيان اسم المفعول من المجرد والمعتل العين شرع في بيان اسم المفعول من المزيد فيه منه وقال والمزيد فيه اي اسم المفعول من المجرد ومعتل بالنقل والقلب الذي كما مر من المزيد فيه يعتل بالنقل والقلب اذا اعتد فصل والا فلا وانما فرق بالكاف ليبان العطف قوله كمكاب ومستجاب اصلها مجوب ومستجوب على مثال مكرم ومستخرج نقلت حركة الواو الى ما قبلها فجاء تلك قلبت الواو والفا كما مر في الاصل وانفتاح ما قبلها الآن فصار مجاب ومستجاب منقاد ومختار اصلها منقود ومختار تحركت حرف العلة فيها وانفتح ما قبلها قلبت فيها الفا فصار منقاد ومختارا قلنا ان اتصل ضمير به نحو اجتيل ضمير اسم المفعول منه ايضا نحو مستجوب قوله الثالث المعتل اللام اقول لما فرغ

الفراغ من الاول والثاني من اقسام المعتلات شرع في الثالث منه وبين معتل اللام وناقصا واطرافا ومعتل الآخر وذا الاربعة بما سمي اللام لوقوع حرف العلة في لام الفعل وناقصا لنقصان الحركة منه في حال الدفع به ياجبي يخوفز ودرمي ويخشى واطرافا لوقوع حرف العلة في الطرف ومعتل الآخر لوقوع حرف العلة في آخر واما ذو الاربعة فلكون ما فيه من حروف اربعة اذا جرد عن حرف من حروف تميز الفعل المزيد نحو قولك ودرميت يفهم التاء والكاف بهذا ذكره المصنف رحمه الله فان قيل لم قال اذا اجبرت عن تفكك مع انه خبر المخاطب المفرد المؤنث

وخصّ الالف فاعطى التفضيل للتعادل واما الالف التي وقعت ثالثة لانها ان يكون منقلبة عن واو او ياء فان كان ان فيكتب بالياء نحو عصا ورحى تثنية الاصل وان كان الاول يكتب بالالف نحو غزا وقال بعض اهل الكوفة يكتب الجميع بالالف استحدها للكتاب على الحالة

ويجوز ان يكتب الجميع بالياء بناء على ما ذكرنا وفيه ابتاث كثيرة فلتقف على هذا لانه كاف للشاد والمبتدي قوله وكذلك الفعل الزائد

على الثلثة اقول ركب حكم ما زاد على الثلثة حكم الثلثة سواء كان مزيد الثلاثي او غيره فتقلب الواو والياء الفا للعلة المذكورة

وهي تحرك حرف العلة وانفتاح ما قبلها نحو يعطي ويشتري ويستخرج واستخرج اصلها اعطو واشترى واستخرج قلبت الواو والياء الفا للعلة المذكورة وانفتاح

ما قبلها فصار كما ترى وكذلك حكم اسم المفعول الفعل نحو مشترى ومستخرج ومعطى اصلها معطو ومشترى ومستخرج ومعطى قلبت لما ذكرنا وكذلك

في بناء المجهول من المضارع انا فعل نحو يعطى ويشترى ويستخرج قلبت الواو والياء الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها وقس عليه نظائره قوله

الى فرق الآخر اقول يعني لام الفعل من الى آخر العمر السلام سواء كان واويا او ياءا اذا كان على مثال فعلوا مطلقا اي سواء كان

عين الفعل مفتوحا نحو غزوا ورموا او مكسورا نحو رضوا وسروا او مضموما نحو سروا ان ما يجيء على واحد من الاشياء عن التفضيل فانها

فان قيد لا نسلم ان سروا ورضوا على مثال فعلوا بل سروا على مثال فعلوا بالفم ورضوا على مثال فعلوا بالكسر لان اصلهما سرو ورضو والمراد بمثال فعلوا جميع المذكر اعم من ان يكون العين مفتوحا او مضموما او مكسورا والى ذلك اشار بقوله مطلقا والى قوله

فمثال فعلت وفعلت اي بفتح لام الفعل الواحدة المؤنثة الغائبة وتسكينها بشرط ان يكون عين الفعل منه مفتوحا نحو غزت فان قيد لا نسلم قال المص اذا فتح العين مع ان مثال فعلت وفعلنا بدل عليه قلنا لما كان المراد من مثال فعلوا جميع المذكر اعم من

يكون العين مفتوحا او مضموما او مكسورا فلو لم يقل في مثال فعلت وفعلنا بانفتاح العين لتوهم ان المراد واحدة الغائبة وتسكينها

كان العين مفتوحا او مضموما او مكسورا وليس كذلك كما تعرف انه لا يحذف في مثال فعلت وفعلنا اذا كان العين مضموما او مكسورا

اذا عرفت مراضع الحذف فاعلم انه لا يحذف لام الفعل من الماضي في غير هذه المواضع والى ذلك اشار بقوله وغيت في غير ما

اشير غير مواضع المذكورة فتقول لغزا هذا اثر ناقة الامة الماضي الواوي حاوي فيه القلب والحذف والاثبات فغزا اصله غزو قلبت

حرف العلة والفتح ما قبلها قلبت الفا فصار غزا غزو اجتمع الساكنان فان قيد لم قلبت الواو الفا والقاعدة ان شرط القلب تحقق

تحقق وجود شرط الحذف وهو الاثبات بالمفرد لوجوب حذف احد الالفين ح واصل غزا غزو والحركة تحرك حرف العلة والفتح ما قبلها قلبت

الفا فالتقى ساكنان هما الالف المنقلبة عن ضم الفعل وواو الضمير فحذف الالف دون الضمير لانه علامة كما عرف هذا امثال

اثبات المص لام الفعل في مرفوع الذي في حيث قال محمد حذف اللام في مثال فعلوا لانه ساكن والعين مفتوح وغزت اصله غزوت قلبت الواو

الفا وحذف الالف المنقلبة لالتقاء الساكنين لكنه فان قيد لم لا يجوز تحريك احدهما فلنا لا يجوز تحريك احدهما لانه يجب

وضعها على هذا مثال فعلت ان وقع فيها الحذف واصل غزت غزوت قلبت الواو الفا لما ذكرنا ثم حذف الالف فصار غزت ساكنا ان

وقف فيه الحذف فان قيد لم حذفت الالف مع ان شرط الحذف غير موجود قلنا انما حذف انما حذف لما لحقه من الضمير

الحذف

الضمير التقاء الساكنين لكنه يقتضي ان واحدا من التاء والسكون لكان فرقت وانما حذفت لما ذكرنا التقاء الساكنين لكنه يقتضي ان لا يكون بينها وبين الف التثنية فرق

وانها عارضة والعارضة لا يعتد بها وفيه نظر وبعض العرب يبقي الالف فيقال غزاتا وبقرا ان الشذوذ على ان حذف الالف لتقدر

موجبها وما مر احد من ائمة الصرف فصل بما فعل يغزو او ضارع الاصل كيغزو والماضي ذكرنا الفارق من القلب فيه ورموا اصله رميوا على وزن فعلوا

نقلت حركة الواو الى الساكن قبلها فصار رميوا ثم قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فصار رميا ثم حذفت احدى الياءين لالتقاء الساكنين

فعلنا وحكمه كحكم غزتا ومن العرب من يقول رمانا بابقاء الالف وهي لغة رديئة على التغيير كما ذكرناه ورمى اصله رميو قلبت

الواو ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها وصار رمي فان قيد لم قلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها فصار رمي فلنا عارضة لان اصله رميو قلبت الواو ياء لتطرفها

وانكسار ما قبلها فصار رمي فان قيد لم لا نسلم انها متطرفة لوقوع علامة التثنية بعدها فلنا عارضة لان اصله رميوا قلبت الواو ياء لتطرفها

ورضيا اصله رضيو والمعروف انه واوي قلبت الواو ياء لما ذكرنا ثم نقلت ضمة الياء الى ما قبلها بسلب حركة ما قبلها ثم حذفت

لالتقاء الساكنين لكنه بين الياء والواو وهذا الجمع المذكر الذي راث للص بوقوع الحذف فيه لكنه مكسور العين ورضيت يختار رضيت

يختار رضيم رضيت رضيتا رضين رضيت رضيا اصله رضوت رضوتا رضوتم رضوتما رضوتن رضوت رضوتا رضوتم رضوتما رضوتن رضيت رضينا

نظر فيها وانكسار ما قبلها كما مر التقاء ساكنين فان قيد لم لم يحذف اللام من رضيت ورضينا كما حذف من غزت وغزتا ورمت ورمتا

لانتفاء شرط الحذف لان المص قال وفي مثال فعلت وفعلنا اذا وقع العين فيها مكررة فقد تحقق شرط القلب من انها حتى يحذف

بعد التقاء الساكنين لكنه فان قيد لم لم يشترط المص انفتاح العين في قانون الصيغتي قلنا التحقق شرط القلب ح ووجود شرط الحذف بعده

قوله وكذلك سروا سروا اقول حكم محمد اللام الذي موضع وزن فعل بضم العين كحكم مكسور العين مكسور في غزت فعلت

مثال فعلت وفعلنا وفي عدم الثبوت في مثال فعلوا الله فرق بين اللام فيهما عدم التبرت فيه ما مر في المعطوف بد فقد نبيه او

لزوم وزن فعل كحسن على الاصح بعدم شرط القلب وسروا اخي للتشبيه كذلك كرروا بالجمع المذكر على مثال فعلوا بضم العين واصله سروو

بالواو من احد بها لام الفعل والاخرى واو الضمير فحذف وكرة الواو الاولى استثقال ثم حذفت لام الفعل دون الضمير على الاصح

لالتقاء الساكنين لكنه ومعنى سروا الخ اقول ان ان الذي مر الذي بنفسه اي واو الجمع الخ هو الذي بنفسه قوله وانما فتح ما قبل واو الضمير

الاول فما جواب عن سؤال مقدر تقريره لم فتح ما قبل واو الضمير في بعض المواضع دون البعض مع ان الواجب الضم في الجميع لمناسبة

بينها اجيب المص بقوله لمناسبة فتح ما قبل واو الضمير في غزوا ورموا وضم في سروا ورضوا لان واو الضمير اذا انضم ما قبلها بالفعل لم تقلب

الفا بل يكون ما قبل واو الضمير بعد حذف لام الفعل مفتوحا اولا فان كان مفتوحا ابقي على الفتح لان الاصل بقاء ما كان

على ما كان عليه مع ان الفتح اخف الحركات وذلك فرعوا ورموا وان لم يكن مفتوحا سواء كان مضموما او مكسورا هم ما قبل الضمير اما الفم فيما هو مضموم لما مر من ان الاصل بقاء الشيء على ما كان عليه مع ان المناسبة يقتضي ذلك في نحو سروا واما الفم فيما هو مكسور لانه يجب ان يكون ما قبل واو الضمير مضموما لما بينهما من المناسبة وهو الفم فهم وفي الملتقى نظر من وجهين انه قال لان واو الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص حذف اللام وليس كذلك اذا الذي حذف اللام هو الفعل لا الضمير انه قال وان الفم او الكسر حتم فان قوله هم بالنسبة الى الذي قبل واما بالنسبة الى الاول فلا وسيأتي الجواب عنه في باب حذف اللام متعلق بقوله فان الفتح الذي هو لبعده لا يقوى على ذلك بخلاف الفتح فانه لما لم يغير الحركة الاصلية اخر الفتحة لما قبل الواو فلما كان مكررا كانه وقع بحركة جديدة فاخر الفتحة فقوله واصل رضوا رضيوا قد مر بيانه فما قيل في توجيهه قوله واما الضاع سواء كان واو الجمع او الضمير او الفاعل ليخرج نحو الضاع اذا الفتحة والكسرة الثقيلة على الواو والياء والالف في حال النصب حكمها حكم الصحيح في قبول الحركة واما الالف فلا تقبل الحركة اصلا والياء في حال النصب حكمها حكم الصحيح في قبول الحركة واما الالف فلم

ما مر فح لا يرد شيء واما الثاني فيمكن ان يقيد ز منه ان باب التفعل والتفاعل لكثرة وتراجح مطاوع فقد وقف على كما يقال كسرته فانكسر
باعدته فتباعد عن ما عرف ان المطاوع هو الذي قبل الفعل ولم يمتنع فيكون بينهما مناسبة ومشابهة وشرط القلب في مضارع باب
فقد وقف على موجود بخلاف شرى وبر حيث وقف على ما فيها من غرابة وترجيت عليها فحمل الفتح ما هو مطاوع لها عليها طردا للباب قوله
الرابع المعتل العين واللام الى آخره اقول لما فرغ المصنف من بيان الاقسام الثلثة من المعتلات ويقال لهذا القسم الاجوف
اليمني واللام لوقوع حرف العلة فيها والمعتل الاطرف لصدق وقوع حرف العلة طرفا واللفيف المقرون اما اللفيف لاجتماع
العلة لانه مشتق من لفيف الشيء اذا اجتمع والتام ومنه قوله تعالى التفت الساق بالساق واما المقرون لان فرانهما وعدم وقوع
الحرف الصحيح بينهما وفي الاصطلاح ما كان عينه ولامه من حرف علة نحو شرى وطوى وحكمه حكم الناقص في قلب اللام الفا اذا تحرك
حذف الحركة المضارع المفرد وغيره اخر حذف اللام في مثال ضرا مطلقا وفي مثال قلت وخفت اذا انفتح العين عند عامر وفتح
شرى وطوى شرى وطوى قلبت الياء التي هي لام الفعل الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها فصار شرى وطوى فان قيد الواو والضم تحركت
(قبلها مفتوح فوجب القلب الفا مما ذكرنا فقلنا سلمنا ذلك لكن امتنع للزوم المحذور وهو الحذف في القاف الكلمة على افعل الاول
وهذا مستكره جدا واصل شرى وطوى شرى وطوى كرمى حذف ضمة الياء منها لما مر فرأيت الياء وما قبلها مفتوحا قلبت الياء الفا
والياء وسبقت احديهما بالسكون قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء لما مر غير مرة فان قيل لا صوب تشبيه هذا القسم
المعتدل بالمعتل الاجوف مطلقا تشبيه المثال بالمثال قلنا لوجود المغايرة والمخالفة بين البابين في بعض المواضع فلهذا اعدل عما
ذكره وقوى يقوى قووا وروى يروى رويا اقول حكم اللفيف حكم عينه ولامه واومن قد يفعل بكسر العين في الماضي وفتحها في المضارع
ان فعل الواوي الذي من هذا الباب في قلب الواو ياء النظر فانك رأيت ما قبلها مفتوحا قلبت الواو الفا فصح ولم تقلب الواو الفا
محقق قلنا للزم اعلال الاول وهو مستكره وفيه نظر لانه واقع والوقوع علة الجواز مع انه يلزم اثبات بناء لم يوجد في كلام العرب فانا
قيل لم يدغم في قوى لان اصله قوو كشرط الادغام موجود قلنا المانع من الاعلال والادغام حصول الخفة فاما كانت الخفة
الى صحة من القلب ازيد سارعوا اليه فان قيل لم حكمت بزيادة الخفة في القلب دون الادغام قلنا لكونه محوجا بعد سلب سكون
سليم ومعل مستقيم ملخصا ذكره صاحب النجاح واما روى فهو على الاصل لان عينه واو ولامه ياء وهو في قلب الياء الفا لسبب
الفاء وهي انك رأيت ما قبلها وقف عدم قلب الواو وقد رأيت الفاظ ان لا يجوز ما لم ما قبلها ولم يقلب الكلم الا ان يقال انما لم يقلب فتحة
العين لئلا يلتبس بفعل ففتحها لما فر حوز لكنه يلزم ان يكون شاذا والاصل عدمه واصل يقوى ويروى يقووى كما ان اصل
ويرمي يرميي لكن شبه يقوى ويروى من جميع الوجوه اخر حوه الاعلال ويروى بعض الوجوه واصل قوة وريا رويا واما

فكان قيل كيف علت ان اصل قوة قووة بالواو وليس من قريته بالواو والياء قلنا لو كان كما ذكرتم لقيل فيه لما مر من قلب الواو ياء فمثل ذلك
والثاني خلافه قوله وهو ريان الى آخره اقول لما كان اعلال الصفة المشبهة مثل اعلال المصدر وذكر تلك القاعدة المذكورة فيما تقدم
ولزم عليها وتيقظها فقول في الصفة المشبهة للمذكر من باب رمى ريان على وزن فعلان نحو عطشان اصله رويان اجتمعت الواو والياء
وسبق احديهما بالسكون قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء فصار ريان وقول للمؤنث ريا على وزن عطشى اصله رويا فعلت ما
فصار ريان وقوله وارى كاعمى نقل روى الى باب الافعال فحكم كحكم عمى في المعنى والمضارع في جميع تصرفاته عند عامر فلا نفيه لبكر ابو دكين
الا الملازمة قوله وحيى كرضى الى آخره اقول لما فرغ المصنف من بيان اللفيف المقرون شرع في بيان اللفيف المفروق
العلم ان في حيي لغتين احديهما عدم الادغام والاخرى الادغام اما عدم الادغام فلانه لو ادغم لادغم في المضارع فيلزم التفرقة
بينهما في الاعلال ولا يجوز الادغام في المضارع لانه يلزم وقوع الكلمة على اليا المشددة في الفعل وهو غير جايز فح لم يدغم في الماضي حتى
فلم يدغم هذا انه لم يدغم في مضارع في كلا الكلمتين للوقوف ذلك فاعلم ان فيه بحثا آخر وهو ان حيي والامر يا وحيية يا وحييا
واو فقال يبقى احد الحرف ان العين واللام يا فح يكون على الاصل وقال الباقون انا حيية يا ولا مر واو فاصله حيي قلبت الواو الفا
وانك رأيتها يا وضارعي ومنع الاولون ذلك لانهم يقولون ليس في كلامهم ما حيية يا ولا مر واو فاجاب المتأخرون بانه ممنوع لوجود
الجوز لان العين فيه يا، واللام واو وقال المتقدمون الجواب ليس على الاصل حتى يجوز ان تمسك به لان اصله حييان بالياءين
قلبت الياء الثانية واوا لان اجتماع اليائين اثقل من اجتماع الواو واليا وضارعي فاجاب المتأخرون بانه لا يجوز ان يكون اصله
حييان ولا يجوز قلب الياء الفوا واو لانه يلزم قلب الثقيل الى الاثقل وهذا ان في اللفظ واما قلنا انه لا يجوز ان يكون حييا بالياءين
لو كان كذلك لوجب القلب بالالف او الادغام لوجود شرطهما في جانب المتقدمون بانه لا يجوز القلب والادغام اما القلب
فلانه لا يخلو اما ان تقلب العين او اللام فلا سبيل الى الاول لانه يلزم التقاء الساكنين فيزول الالف الذي هو علم الجزم
الاختلاف في الياء، والثاني ايضا لا يجوز لانا لم نجد في كلام العرب كلمة يكون ما بين فاءها وعينها حرف علة فلا يجوز ان يكون
المعتل لان الادغام فلانه ليس في الصفة المشبهة فيها بحث لطيف كتبنا في تحقيقه في ذلك اذا وقفت فاعلم ان الصفة
التي لفاؤها من احد الحلقي والصفات المشبهة منها فلتنفصل ذلك لتصح للمتعلم فوتر حمى الله الاول لم يدغم وشبهه بالحرف

لزوم كثرة التغيير ان كان جاريا او واقعا فان قيد ذكر ثم مثاله الا بين مثل منقوض بنحو ياوم بياعته وكذا الكلام في الفعل مثل يخاف ويخيف
وبيعه وبيعة مع متحد الفاء والعين كقول الشاعر فاول للواو ورد ولاوس ابو منه قلنا كذا ذكر فصيح لانه لا يسمع من فصحاء العرب اوس بل مع سيد الرسيع كما ذكر من الاسم ال بدل فنحو يخاف ويستحيل قال ان حوان البناء ولا يقاس استحيل قوله الى آخره اولا
لما فرغ من الكلام على شرح قرأ السابع الذي هو آخر المعتلات وقال السابع مستد الفاء والعين واللام ويقال له مستد المجموع
حروف الكلمة في جميع اصوله من الفاء والعين واللام ومستد الطرفين لوقوع حرف العلة فيهما ولو يزيد منه الفيه فحذف لما مر آلفاه
جاء الاسم على فعل نحو اود ويا ذر اصلها اوود ويوذ عند البعض ويرد عند سائر آخرين ويئي ويرى قلب الياء فيهما الفا فتحرك وانفتاح ما قبلها
ويا يا ثم قلبت ايا ر المتطرفة فيهما همزة كما في قرد وارد اصله ردا ي فصار ايا همزة فان قيل لم قلبت العين فيهما دون اللام مع ان الاصل تحرك
قلنا سلمنا ذلك لكن لم قلبت اللام بشرط القلب في العين ايقرا ذا العين تحركت وما قبلها مفتوح ح فوجب قلب لا دراي المد ورد فوجب ان
لا يبقى شرط قلب آخر ولا يلزم من عدم ذلك جعل القلب بالعين دون اللام فان قيل ما الدليل على ان اصل اود وود ويوذ هذا ما ذهب اليه
قلنا الدليل عليه ما جاء الامالة هذا ما ذهب اليه ابو الحسن الاخفش واما ذهب اباجيين ان اصله وذ كوله لانه لم يوجد في كلام العرب ما كان فاؤه واوا
وفي زيد للا الذي بين نظر على ما ذكر من ان قوله حكم المهموز في تقاريف فصله حكم الصحيح اقول لما فرغ من بيان الصحيح والمعتل شرع في بيان

فوائد

وفي الاطلاع ما كان فاؤه او عينه او لامه همزة فاعلم من هذا ان المهموز على ثلثة اقسام مهموز الفاء ومهموز العين ومهموز اللام
نحو قرا ورأس ويسمى الاخفش ما ظاهر ويقال لله ولا همزة الفاء لوقوع الهمزة في الفاء والثاني مهموز العين والثالث مهموز اللام ثم ان الاسم
قد يجب تقديم للمهموز على المعتل نحو حكم المهموز حكم الصحيح حيث قال حكم المهموز في تقاريف فصله حكم الصحيح فقلنا لما كان المهموز نحو
جنة في الحكم تكون الهمزة موفا صحيحا وجهة في عدم الحق التغيير اذا وقع تغيير اول المستوفي باب ان يذكر بعد ذكرها لانه كالمركب من
لب ظ والباب لفظ معقد من المركبات اذا وقفت فانك تقول في اعلان حكم للمهموز في جميع التقاريف حكم الصحيح لان الهمزة توقف صحيحا

موقف

الا لفظ واليا فلذلك تساوي معاملة الصحيح ولكن قد تحذف اذا وقعت بعد الاول لان الهمزة وقف شديد لكونه من اقصى الحلق فيكون بمنزلة
خروج التخفيف لحصول الخفة المطلوبة عند العرب بما مذهب في بئر ويبقى الى زيي وعدم التخفيف مذهب بني تميم وهو الاصل
الفرق وانما قال الا لفظ الذي هو بقوله حكم المهموز في تقاريف فصله حكم الصحيح وهو مذهب بني تميم ولكنها قد تحذف الى آخره اشارة الا
قريش وقوله نادرة التخفيف فان قيل لم تخفف اذا وقعت اولا قلنا لا يجوز لان التخفيف انما جاز لعارضة من تغيير الهمزة وهو هنا
بالسكون او الحذف والقلب لا سبيل الاول لانتفاء التلفظ ولا الثاني لان الاصل فيه بين وهو قسمان مشهور وغير مشهور اما
وهو ما يكون ما قبلها مفتوحا نحو يقول اذن او مكسورا
والواو والمشهور ممنوع لكونه في حكم الساكن ويجوز في غير المشهور ما هو ما يكون ما قبلها ساكنا نحو يوئل او مضموما نحو يؤمن
ماذكرنا

ماذكرنا من ان الهمزة لا تخفف اذا وقعت اولا منقوض بنحو قولهم خذ وكل وسر قلنا انما حذف لاجل شيء آخر لا للتخفيف كما يجيء انشاء الله تعالى فقول اهل بابل المشهور غير
ازال الصواب ان حكم المهموز في جميع تصاريف فصله حكم الصحيح وان الهمزة قد تخفف اذا كانت غير منبه أنها فقول في المهموز اهل بابنا ثابت
الهمزة كالنون في النصر لو قوعها مبتدأ بها وامتناع التخفيف ح ظاهر وقول في مضارعه يأمر بتخفيف الهمزة حرف قلبها الفا لانها ساكنة وما قبلها مفتوح
وبناء علة قلبها الفا على سند كرفان قيل لم خففت بالقلب دون الحذف وغيره من اقسام التخفيف قلنا لان الحذف من بين
الشهور وسنذكر ان الهمزة ساكنة وحكم غير المشهور عليه طرد الباب نقول الامر منه اؤمن اصله أأمن اجتمعت الهمزتان وثانيتهما ساكنة
قلبت الثانية بحسب حركة ما قبلها واوا وضما او ياء وكسرا ومدوان فاصدة اهل العرف فانه اذا اجتمع الهمزتان وثانيتهما ساكنة لقلبت الثانية
بحسب حركة ما قبلها فان كانت حركة ما قبلها ضمة لقلبت الهمزة الثانية واوا نحو اؤمن اصله أأمن لانه مضارع آمن من الافعال قلبت الهمزة
الثانية واوا وان كانت فتحة لقلبت الفا نحو آمن اصله أأمن نحو اكرم قلبت همزة الثانية الفا وان كانت كسرة لقلبت ياء كذلك ما ذكرنا
الموجودة بين كلمة واحدة منها والما ذكرنا بناء المصنف بقوله ان اجتمع الهمزتين اذا التقتا من كلمة ثانيتهما ساكنة وجب قلبها بحركة ما قبلها بحسب حركة ما قبلها
وانما قال من كلمة لانه لو كان من كلمتين لم يجب نحو جاء احد كم بل يجوز فيه الامر سيء وفي هذا الكلام نظر لان الهمزة اذا كانت ساكنة
يكون الف فلا يصح قولهم ان الهمزة الثانية في مثل آمن قلبت الفا ح اذ لا معنى لقلب الالف الفا وقال بعض اهل العرف ان ثانيتهما ساكنة
وجب قلبها احترازا عن ان يكون ثانيتهما متحركة نحو قرأ انا على وزن ضرب في سورة البقرة وفيه نظر اذ سيجيء فيما اجتماع الهمزتين فان قيل لم قال
ثانيتهما ساكنة مع ان الغرض من التخفيف دفع الثقل وهي السكون تحصل الفضة قلنا انما قال لسهولة التعبير لان التغير الواقع عنه من الحركة
اسهل منه اذا كانت معها فان قيل لا يشترط ان يكون ثانيتهما ساكنة لانه لو كان من كلمة لم يتحقق همزة وقد تخفف فيما اذا كانا متحركتين
نحو اكرم في مضارع اكرم من باب الافعال فان اصله اأكرم مع وزن يأفعل فقلنا ما ذكره المصنف شرطا التخفيف الذي هو بالقلب لا الذي هو بالحذف
فرا فان كانت الاولى همزة وهي تعود الثانية همزة اقول اذا اجتمعت الهمزتان والاولى همزة وهي تعود الثانية همزة اقول اذا اجتمعت الهمزتان
الفا وانقلبت تلك الكلمة بكلمة اخرى تعود المنقلبة همزة عند الوصل اذا انفتح ما قبلها لانتفاء شرط القلب ح وهو اجتماع الهمزتين نحو قال ائذن
فصل لم تعود اذا كان ما قبلها مفتوحا دون المضموم والمكسور قلنا لان الهمزة المعادة ثقيلة والفتحة خفيفة فاشترط انفتاح ما قبلها بخلاف
نقلها بهذا ذكر بعض فان ذكر المصنف نظر لان الهمزة المقلوبة تعود همزة سواء كان ما قبلها مفتوحا او مكسورا
نحو الذي ذكر التمام الا ان يقال انا الجئ في الفتحة الفصيحة بهذا ذكر قوله وصفة فاذا الهمزة من خذ وكل مر اقول اعلم انهم قد عدوا الهمزة من
خذ وكل ومر وامر فاصدف حرف المضارعة احتجت الى همزة الوصل لما مر في باب الامر واجتمعت همزتان احداهما همزة الوصل
وادرجت في الفعل حذف الهمزة الثانية تخفيفا لان اجتماع الهمزتين تثقيل ثم استثقل همزة الاصل فحذفت فصار خذ وكل ومر
قيل ماذكرتم من ان الهمزة لا تخفف اذا وقعت اولا منقوض بنحو خذ واخواته مع انها وقعت اولا لانا نقول الحذف لا لتخفيف

انما هو الاول بالتلفظ وهنا ليس كذلك اذا عرفت ذلك فاعلم ان هذا الحذف انما هو على سبيل الشذوذ وذلك على سبيل القياس فلهذا لا يجوز ان يقاس
فتامل ثم ليس مورد ما نحن فيه قرئ التنزيل والحديث وانما التنزيل بحذف قرئ تعالى كلوا من الطيبات وحذف منه الواو هنا قرئ واما ان لم يسبق
بحرف واو او لام كم بالصلوة وهذا الحذف انما هو شاذ لا يقاس عليه غيره فلا يقال من تامل مر يتامل على قوله وبجر مر على الوصل عند الوقف
اقول اعلم انه جاز في قرئته اخر وهو ر والهمزة الاصلية عند سقوط همزة الوصل في الدرج عند الوصل نحو قوله تعالى وامر اهلك بالصلوة
لان سبب حذف همزة الاصلية اجتماع الهمزتين فما زال السبب بالوصل زال المسبب فعاد الهمزة الاصلية وانما لم يسقط في قرئته فلان
جواز السقوط فيها لم يكثر باعتماد فلذلك ان قلت وكان الجواز استعمالا من مر فالحذف للخفة فما الجامع بينهما قلت لا نسلم ان مر فيه
حصول الاستقرار التام والحق ان يقال ان الرد واقع فيه دونها والوقوع علة الجواز وعليه من قوله يجر مر على الوصل عند الوقف
افصح وما روى انه قيل والكاف في ضعيف غير موثوق به قوله وازر بالرفع اقول حكم المهموز الفاء الذي على وزن فعل يفعل بفتح العين
الماضي والكسر في المضارع نحو ازر يازر حكم الصحيح الذي على مثاله نحو ضرب يضرب في الاعلال وعدمه وتقول في الامر منه ازر وازرا
قلبت همزة الثانية ياء لان حركة ما قبلها ساكن وكذلك حكم المهموز اللام نحو نبا ينبئ فهما حكمه حكم الصحيح الذي من باب فعل يفعل
فالماضي والمضارع نحو ادب يادب للزم يكرم قلبت همزته واوا لوقوع الامر لتحقق موجب القلب نحو اوب اصله ادب قلبت الهمزة واوا
لسكونها وانضمام ما قبلها فصار اوب قوله وسال سيال اقول حكم مهموز العين من باب فعل يفعل بفتح العين في الماضي وكسرها في المضارع
الصحيح نحو الحركات الا انه قد تخفف الهمزة فيها فيقال سال يسال بسكون الهمزة ويجوز التخفيف بالذف في المستقبل فقط
فالماضي وعدم سكونه نحو سال لندر وتقول في الامر منه سل على وزن قل ويجوز اسئل من سال وذلك بين قوله واب يوب اوبا
فرع المهموز من المهموز الذي هو في غير المعتل ش في المهموز الذي في المعتل فيقول حكم المهموز الفاء والمهموز اللام الذين هما من الاحرف
نحو اب يؤب وسار يسور الا ان الاجوف الذي لا يكون مهموزا في جميع التقريفات وتحت الحركات كما ستعرف الحرف الصحيح ايا ما والاعلال على
فالمعتل العين منه غير تغيير فحكمها حكم صان يصون فلا يعيده وحكم المهموز اللام من الاجوف الياء كما يأتي الذي لا يكون مهموز الفاء
يجيء فان حكمه كحكم كال يكيل المأخوذ من الكيل فيأتي ذكره قوله قد سأوجاء اقول اعلم ان في اعلال اسم الفاعل المأخوذ من سأى الواوي
يجيء خلافان فالاول في اصلها لان اصلها سا واو جاءي فالاول اجوف واوي والثاني اجوف يائي قلبت الياء همزة فصار جاءا فان قيل
قلبت الياء همزة فلنا لانهم يقلبون الواو والياء الواقعة بعد الالف الزائدة همزة كما في وقول ودراء اصلهما وقاي ودراي قلبت الواو
والياء همزة فقلبت ههنا ايضا كذلك لعلة المشتركة بينهما ولانه قلبت في الماضي الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها فهذه العلة موجودة
في اسم الفاعل ايضا فحكمه حكمه غير خصي الا انه قلبت ههنا همزة لتطرفها بالالف لانها اقرب الحروف الصحيحة وحصول الالتباس بالذف
بان يبقى الالف صورة الهمزة والمشابهة بينهما ظاهرة فصار جاءي بالهمزتين ثم قلبت الهمزة الثانية ياء لانكسار ما قبلها فصار جاءيا
استثقلت الضمة على الياء فحذفت عن الياء فحذف التقى ساكنان الياء والتنوين فحذف الياء دون التنوين لان التنوين من حروف المعاني

من حروف المباني فاذا اشتمل سبب الحذف بهما فالباقي اولى بالحذف لانه لو حذف الحرف الذي هو من المعرف المزيد الكلمة والحرف
فزنته فاع عنده لان اللام محذوف واما عند خليل بن احمد اصله جاي نقلت الياء الى موضع اللام الى موضع العين فصار جاءا
على وزن فالع استثقلت الضمة على الياء فحذفت ثم حذفت الياء لالتقاء الساكنين لكن كما مر فصار جاء على وزن فال فان قيل لم حذف
التنوين الا لنقل قلنا لان النقل ثابت في كلامهم كما في جاءٍ وبائعٍ ومنه سيبويه لا نسلم انتفاء حذف الاصح مع ان الحذف في اللام
اولى لكونه محل التغيير دون العين واجيب عنه بان اللام حرف صحيح والعين حرف العلة وحرف العلة بالحذف كما عرفت واما جواز
ان يكون النقل حذف الاصح ان النقل في محل التغيير اولى مع وقوع الفاء الذي لا يتغير حرف العلة فيه كما مر واعترض عليه بانه ينتقض
من هذه بقوله تعالى الاعلين وهو مستكره واجيب بان نزال الاعلال واقع في كلامهم فعلل عليه تعالى بهذا امر ارادة الاطلاع على مناكرهم
فليرجع الا شرح الشافية فاذا عرفت حكم جاءٍ فاعرف كذلك بدل حذف قوله واما بائر فكذلك عرفت حكم المهموز الفاء الذي
هو مستند اللام الواوي من باب فعل يفعل بفتح العين قال في ضوء المصباح نحو ابا يأبو كقال يقول الا انه صحح الفاء من ان فعل وكذا ابى يابى كرمى يرمى
ان حكم المهموز الفاء من الناقص الياء من باب فعل يفعل بفتح العين والماضي وكسرها في المضارع كحكم الناقص الذي لا يكون مهموز الفاء
وتحمل الحركات واذا بنيت الامر منه تأتي قلت ايء مع وزن اقع لان اللام محذوف بالجزم وفيه وجه آخر وهو ان يذف الهمزة
كتخفيفا من غير قلبها ياء لشبهها بالذف ولكن تذف همزة الوصل حينئذ وحينما يقال ايء مع وزن عف وش وق وكذا حكم المهموز العين
اللفيف المفروق واي اصله واوي حركت حرف العلة وانفتح ما قبلها فصار يوي قلبت الواو ياء لوقوعها بين ياء وكسرة ثم حذفت فيه
الياء استثقالا كما في يقول والامر منه قي مع وزن ع وذلك ظاهر قوله واوي ياوي كرمى يرمي قوله في المضارع كحكم الناقص الذي لا يكون مهموز الفاء
الذي هو يكون مهموز الفاء نحو اوى يأوي ياوي اصله اوي ياوي كرمى يرمي قوله واوي كغزى يغزو قوله في الامر كحكم المفروق كلهم مهموز الفاء
قلب اللام اولا دون العين لانه محل التغيير فحذف حركة اللام في المستقبل للعلة المذكورة فيرمي ويقول في المصدر رايا اصله اوا اجتمع الواو
والياء وسبق احدهما بالسكون قلبت الواو ياء وادغمت الياء فيها فصار رياء كما تقدم من قاعدتهم وفي اسم الفاعل راء بقلب الياء همزة
همزة الثانية ياء لما مر بغير همزة فصار ابر على وزن اقع لان لام الفعل محذوف الامر فحذف الامر منه ايء على وزن ع ثم حذف
ذلك فبقي بفتح العين في الماضي والمضارع لكن الناقص الذي لا يكون مهموز الفاء كما مر في المضارع بالكسر والمهموز العين من الناقص الياء الذي
هو ايضا يكون مهموز الفاء كما مر بغير همزة فصار ابر على وزن اقع لان لام الفعل محذوف الامر فحذف الامر منه ايء على وزن ع ثم حذف
ذلك فبقي بفتح العين في الماضي والمضارع لكن الناقص الذي لا يكون مهموز الفاء كما مر في المضارع بالكسر والمهموز العين من الناقص الياء الذي
هو ايضا يكون مهموز الفاء كما مر بغير همزة فصار ابر على وزن اقع لان لام الفعل محذوف الامر فحذف الامر منه ايء على وزن ع ثم حذف
ذلك فبقي بفتح العين في الماضي والمضارع لكن الناقص الذي لا يكون مهموز الفاء كما مر في المضارع بالكسر والمهموز العين من الناقص الياء الذي
هو ايضا يكون مهموز الفاء كما مر بغير همزة فصار ابر على وزن اقع لان لام الفعل محذوف الامر فحذف الامر منه ايء على وزن ع ثم حذف

والمؤنث والمتكلم والمخاطب بهذا لكونه في المتن ولم يحذف في بناي واخواته لعدم كثرة الاستعمال وما قيل في تعليله انه انما حذف الهمزة من بناي لما يلزم اجتماع الهمزتين في مضارع المتكلم نحو اراي لان الاول الزائد خرج حشوا فهو موجود في مضارع المتكلم من بناي والاصل ارايي بهمزتين الاولى للمضارعة والثانية هي لام الكلمة ولان همزة المتكلم لا تحذف الا اذا كان بعدها ياء كما في اراي الرباع

الفاكهاني والشيخ قرقاس اللام مجرب قوله فصل قد بنا اسم الزمان والمكان اقول هذا شروع في بيان كيفية اخذ اسم الزمان والمكان من الفعل

اخويل وهما في اللفظ ظاهر بين وفي الاصطلاح ما وضع للزمان والمكان باعتبار وقوع الفعل فيهما وقيل ما اشتق من فعل يدل على ما اضيف الفعل اليه من زمان او

مكان وهذا لعمري تعريفان لاسم الزمان والمكان لا لهما واما الزمان عند الحكيم عبارة عن مقدار حركة الفلك الاقصى واما عند اهل العرف

النحو عبارة عن اليوم والليل واجزائهما كالساعة واليوم والشهر والسنة والمكان ما يتمكن عليه وقيل ما

الجسم من الحيز ويقال للمكان مكان وموضع وحمل وظرف وكل واحد من الزمان والمكان ينقسم الى مبهم ومعين وملخص بكسر

هذا الجنس لا يتعلق بهذا الفن لانه من مباحث النحو والعرض منها كيفية ابنية ما من الفعل ان كان مبنيا منه واما فعل الذي

يخرج على فعل وفعل وفعل وكت وجميع الامثلة الستة اذا عرف ذلك فنقول اذا اردت ان تبني اسم الزمان والمكان

من الفعل فانظر الى الفعل فلا يخلو من ان يكون مجردا او مزيدا فيه فان كان مجردا فلا يخلو من ان يكون معتل الفاء او الصحيح

فان كان مجردا ولم يكن معتل الفاء واللام سواء كان معتل العين او لا فحكمه ان يكون عين المضارع مفتوحا او

مكسورا فان كان مكسور العين مزيدا في اوله الميم نحو مجلس من جلس يجلس فان قيل لم كسر العين قلنا لموافقة الفعل في

اخير الميم حيث خيره من الحروف قلنا لانه صيغة برأسها فلا بد لها من علامة فجعلوا الميم التي بها الاسم الزمان والمكان

المفعول من جهة وقوع الفعل فيهما فزيدت لهما الميم كما زيدت له فان قيل لم فتح الميم قلنا لانه واقع موقع حرف المضارع في

حركته ولكن القول مبني على ثلاثي اصله بثلثي نحو ياجل اليا تحركت وانفتح ما قبلها فصار مبنيا هذا قال

المعتل العين واما ذكره الشارح مع الصحيح وان كان مفتوحا او مضموما فجيء به على مضارع نحو مذهب من ذهب يذهب ومسجد

مسجد بريء ومقتل من قتل يقتل ومشرب من شرب يشرب ومقام من قام يقوم والمعين موضع ذلك الا الافعال او زيادة

فيها فلما اما المفتوح فلموافقة حركة الفعل مع خفة الفتح واما المضموم فلانه لا يوجد الموافقة لعدم مجيء مفعل

الا مع الناقص مكررة ومقبرة على سبيل الشذوذ فصل الا الفتح للحذف قوله وتاء التأنيث هذا جواب عن سؤال مقدر وهو ان يقال

قد ذكرتم انه اذا كان عين المضارع من فاسم الزمان والمكان منه على مفعل بفتح العين فهذا منقوض بنحو المسجد واخواته المذكورة فانه

فيها جاء من مفهوم العين ومفتوح العين على مفعل فاجاب المصنف بانه شاذ وشاذ عند الاشذ الكثرة حصرها جاء في سبعة الشذوذ ومعنى

المذكورة زمان ذلك او مكانه كقولنا المسجد اسم البيت المتعبد او اسم الموضع الذي يسجد فيه او اسم السجود والمسجد الشرق فاتح شرق الشمس او ما

المغرب لموضع غروبها والمسقط لموضع سقوط الولد والمطلع لموضع الطلوع قد يكون مصدرا ميميا للطلوع كما في قوله تعالى مطلع الفجر والمجزرة

المذبح والمفرق وسط الشعر حيث الرأس والمرفق لمكان الرفق وهو خفة العمل والسكن لموضع السكون والمنبت لمكان النبات والمشرق

السنك والسبارة فرى بالفتح قال ابن السكيت وهو خطأ والمفرق والسكن والعلم والسنن وانت الى قوله ومكن بالفتح وبعضهم قال الفتح

ويجوز الفتح والجميع على القياس المذكور وانت الى المصنع قوله واجبر الفتح فيما قوله هذا اذا كان الا آخره اقول هذا جواب عن سؤال مقدر وهو ان يقال

اذا كان معتل الفاء اسم الزمان والمكان على مفعل كجر العين سواء كان عين المضارع مفتوحا او مضموما او مكسورا نحو الموعد والمشرق والموقد

قال قيد

قال قيدنا الى هنا فقلنا ان المكسور مع الواو اخف من الفتح معه اذ موعد اخف من موقد وذلك لما قيل من ان الكسرة بين الفتحة والواو متوسطة

فاذا كان المكسور مع الواو اخف فمع الياء بالطريق الاولى فلهذا لم يلحظ مركبا العين فزيدا الفتح على الوسط فوجب الياء، وان كان مستقل

اللام واسم الزمان والمكان على مفعل بفتح العين سواء كان العين مفتوحا او مضموما او مكسورا نحو مرمى ومغزى ومرمى فان قيل لم

اشر الفتح فيه فلنا لكونه اخف الحركات مع ما ينضم الى ذلك فان قيل ولم يأت بالكسر فلنا كثرة ان ما لا جنسه ابهاما وقد

عرفت ذلك فلهذا انه يجوز ادخال تاء التأنيث في بعض الامثلة عن قصد البقعة كالمظنة لوضع الظن او البقعة يظن كون الشيء فيها نحو

ليس لقياس من منظور عدا السماع وهذا فيه دخول التاء بالسبعي قوله وشذ المقبرة اقول هذا جواب عن سؤال مقدر وهو ان يقال اذا

فتحتم ان الزمان والمكان من الجوارد الذي كان مفتوح العين على مفعل بالفتح فهذا نحو المقبرة والمشرقة فانه من قبر يقبر وشرق يشرق فما

فالقياس مقبر ومشرق بالفتح فاجاب المصنف بقوله وشذ الا آخره واما ما ورد على الشذوذ سواء كان مزيد الثلاثي او مجردا الرباعي

فاسم الزمان والمكان فيه على صيغة المفعول نحو مدحرج ومدحرج نحو قوله تعالى ادخلني مدخل صدق واخرجني مخرج صدق واما الشذوذ

فيها لانها جاءت على صيغة المفعول نحو مدحرج واكثر العرب على المكان اقول اذا كثر وجود العرب بالمكان على غير ذلك

الوزن الذي كثر المكان مفعلة سواء كان اسما جامدا او جزءه لكن بشرط ان يكون على ثلثة احرف ليكون شبيها مفعلة منه مثل اذا اشتركا

البيع والذباب والقاء، والبطح بالمكان فيدل في ماسدة وسبعة ونابته ومضاة ومظنة ولحقت تاء التأنيث لكونها مخصصة

فان قيل ان البطيخ والذباب ليسا بثلاثي فكيف يصح الشرط المذكور فلنا هما خذ بيان لانه لا جنسه او بزيادة الحرف الذي

نفس الكلمة كالف قتال وياء قيد قوله واسم الآلة الخ اقول لما فرغ المصنف من اسم الزمان والمكان شرع في اسم الآلة وهو في اللغة ظاهر وفي

الاصطلاح ما يعالج به الفاعل المفعول قوله وصول آثره اليه والمراد بالمعالجة الاستعانة بين بسبابتي فوصول اثر الفاعل وهو القطع الى المفعول

وانما ذكر الشارح الكاف مع ان المصنف لم يذكره لان المصنف ذكر مثله في قوله كالمبرد والمقراض وانما ذكر الشارح الكاف ليدخل فيه

المقراض لثوب بمعناه كما وقع عليه الشهادة فقال لا بد له من الوضع من تخفيف شد بردا الثقيل المشهور وهو القطع عائدا الى اسم الآلة

لسم ذكر شيء آخر لكن المراد منه السبر لان بريح الغير الا بشيء لفظا وبرادة بجزء لما في فصنا الاتحاد ام نحو قول الشاعر اذا نزل السماء بارض

قوم رعيناه وان كانوا غضابا فلو رود هذا الشق عدل اربعي الجانب قوله ولا يلتبس مع جواز التعريف لا قوله ولا يلتبس طاهر وهو ان لا يفرق بين الموزن والموزون

لزم ان يكون التعريف لا قوله ولا يلتبس مع جواز التعريف لا قوله وعدم الالتباس طاهر وهو ان لا يفرق بين الموزن والموزون اذ عرف

ذلك فاعلم ان اسم الآلة تنقسم الى قسمين صيغة وحرفة ومثال الكثرة مفتاح وهو ما وضع لكل واحد من الاشياء المخصوصة بحسب الحرفة او

الكلمة وقلنا خلصه اسم المفتاح بالكثرة او الملقاح بالكثرة وهذه لغته او زان احد مفعل كمكنسة او فعال كمفتاح وفاعلة كخاتمة

مفعلة من العفت وهو العفيف الماجن كالفارب فان قيل لم كسر الميم قلنا لكسر الميم الذي قبل الفاء ليتوافق الحركات بفتح الميم من هذا علم جواز

مرقات بكسر الميم آلة الصعود على السلم اصلها مرقيت قلبت الياء الفا ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين وبقي الميم مفتوحا

الحق تاء التأنيث في اسم الآلة بالآلة قوله وشذ مدية الخ اقول هذا جواب عن سؤال مقدر وهو ان يقال لم الحق تاء التأنيث في

اسم الآلة معدودة لما ذكر فيلقى بثبات تاء التأنيث في اخره فاجاب المصنف بقوله وشذ مدية الخ اقول هذا شروع في بيان ان اسم الآلة

مثال الصيغة

والبقال بضم الباء بمعنى بكسر الميم وفتح العين وهو وعاء الله بفتح المشط بتثليث السبط بالدال والباء الموحدة كالمردة مدق لالة الدق والنمنمات الدقيق والمكحلة وعاء الكحل والمحوضة وعاء الحوض كالخان والقياس في الجميع ما ذكرناه وقد يستعمل مدقة وما قة على القياس في بعض اللغات قوله الى آخره اقول هذا بيان واعلام علينا ان المصدر تمرة الواحدة اعلم ان المصدر قد يكون للتأكيد وقد يكون للنوع والعدد ولا بد للكون اما ان يكون مدلوله زائدا على مدلول الفعل الاول الثاني للتأكيد والاول لا يكون اما ان يدل على مرات حدوث الفعل من الفاعل او على هيئة صدوره الاول المرة والثاني النوع فالمرة من اثنا عشر الجلوس على فعلة بفتح الفاء وسكون العين كقول الشاعر والمفعل للآلة الفعلة للمرة والفعلة للهيئة نحو ضربته ضربة واحدة وجلسته جلسة حسنة والتأنيث للمرة والتاء للوحدة والمرة وضعت بالآخرة نحو ضربة على التغيير فرارا من اللبس ثم اعلم ان بعضهم جوز ان يكون الثنائي مزيدا للوحدة والمرة فالمرة منه على وزن مصدره مع زيادة التاء والا لكنى ليدل على المرة وان كانت فلا بد ان يكون الثنائي كذلك ليحصل التأنيث بالتاء والا لكنى بوصف بالواحدة نحو رجل واحدة ورجلة وجيد واحدة وجيدة وقد يقال ان المرة تنوع اقول اذا اريد ان المصدر للنوع مع وجود التاء ذكرت الصفة نحو حسن الطعمة والجلسة اذا كان حسن الاكل والجلوس فرق بين المرة والنوع لكن قد يحصل النوعية من اسم خاص نحو رجل القوم وذو العقيدة نحو ضربته ضربة بالسيف وبالفالوذج الاكل نحو ضرب الضرب وبالاضافة نحو ضربة زيد عمرا وبالوصف نحو ضربة شديدة وجاء في الفائقة ضربة بالسيف ضربة بالسوط ضربة بالعصا ضربة بالقضيب ضربة بالسوط ضربة بالسيف

الجم والا لاقی لهجوت زبان تم جئت معتذرا ... من هجو زبان لم تهجو ولم تدع ... یعنی هجو کردی تو زبان را و در زبان
کرده اند علم مروت بیرون آمدی عذر بجوئی از هجو زبان که من نکردم پس هجو نکردی و ترک هجو نمودی لیکن بصورت عذر که از کرده
خود پشیمان باشد پس عذر خواهد بجوت فعل و فاعل و زبان مفعول به ثم حوفرات از حروف عاطفه تقدیر آخر
الملفة و جئت فعل و فاعل مستقر از احوال از فاعل و من هجو ظرف لغو متعلق بجئت و زبان مضاف الیه و لم تهجو
فی المغنی لمعتذرا الی عدم الهجو و لم تهجو عطف علیه و شاهد این بیت در عدم عمل کردن لم است عمل خود
در تهجو که اگر عمل میکرد در بیت گفته میشد و لم تهج بدون الواو و جمله لم تهجو محل الی لیته ایضا فی صحبت
مغانیها فقار ذی سوهاء کان لم سوار اهل من الوحش توهل ... یعنی واضح نیست نشانهای من منازل آن محبوبه که
که بر هم خورده بود از نشانهای او و باین طریق که گوئی یا گاهی سواران بزرده اند بر آنها و معانیها فاعل عفا و فقار
حال منه و ذی سوهاء فاعل فقار او کان مخففه من کان و توهل مجزوم بلم و الواو الاستیناف و اهل مضاف الیه و من
الوحش ظرف مستقر متعلق بطائی المذوف صفت لاهل و شاهد این بیت در مفعول بودن لم است از مفعول خود
که توهل باشد که از ضرورت شعرات واحفظ و لیعلم الزاسترهنا نعم الاغارة ان وصلت و انا
یمنی حفظ کن و لیعلم خود سوء امانی خود را که آن چنان امانی که بردم من ستوران امانت سوار را در
غارت کردن اگر برخوری و اگر بر نخوری احفظ فعل و فاعل و لیعلم مفعول به و ان اسم موصول و استوهبها جمله
و هی صلته لنت لو لیعلم و یوم منصوب بر الظرفیة مضاف الی الاضافة و ان ادات الشرط و وصلت
شرط و ان لم تصل عطف علیه و جواب الشرط محذوف بقرینة احفظ و شاهد این بیت در مخذوف
بودن مجزوم بعد از لم و هو کلمة تصل محمد تفد نفسک کل نفس ... اذا ما خفت من امر تبالا یعنی ای محمد فدا
جان تو و اجمع جانهای هر گاه بترسی تو از کاری که باعث دیگری رو هلاکت تو باشد و محمد منادای مفرد مبنی
علی الضم و تفد فعل مضارع و کل نفس فاعله و نفسک مفعول از اظرف لتفد و ما زائده و خفت فعل
و من امر متعلق بخفت و تبالا صفت لفظا مفعول بخفت و شاهد این لام امر غایب مجزوم بودن بحذف

یال خود رات الا فاجر لنا ابا له محمد ... فان لم الکن لها اهلها فشا بنی آگاه باش پس رحم کند شاعر بنی را آله محمد
پس اگر نبودم من سزاوار و اهل رحمت پس تو مران رحمت را از اهل و سزاوار و الا حرف غیبه و اطلاقه علی
من الحال متکلم علی المتوطن فی حصول مطلوبه و استعانته و ارحم فعل امر و الضمیر فاعله و یا مفعوله و یا حوف ندا و الله منادی
مضاف الی محمد منصوب و فان للتعقیب و لم جازم الکن صیغة المتکلم و انا مستتر فیه و اهلها خبره و ات مبتدا و اهلها خبر
و لها متعلق باهل تاء در لما مهر اصلی شاهد این بیت در استعمال ضمیر جمع ات در واحد حقیقی بر سبیل تعظیم بحسبه الی اهل ما
لم یسلما ... یشنا علی کریمة ممتمانا ... فانه اهل ان یکرما ... یعنی کان مسکینه و مشی او در جاهای از راه عدم مرور بر آن نشته
باشد بر سر کرسی با عمامه و سزاوار شده باشد که اکرام کرده شود و یجب فعل قلیل و جاهل فاعله و ما مصدریه و تعلم مجزوم بلم و
الف اطلاق و قلبت بدال من نون خفیفه معترضة بین المفعولین و شیخ مفعول ثانی و من کریمة ظرف مستقر متعلق بکان
و لفت شیئا و ممتما حال من ضمیر کان و فی بعض النسخ و قد شیخ بالرفع خبر مبتدا محذوف و الجملة فی محل النصب مفعول ثانی
و الف للتفصیل و ان من حروف المشبهة بالفعل و الضمیر هم و اهل خبره و ان یکرما مستقر بها و هو مع صلته لفت لو و لیعلم و یوم منصوب علی الظرفیة مضاف الی الاضافة و ان ادات الشرط و وصلت
الزوم الخفیفة و قلبت الف للتخفیف فیها للوقف هر الجواد الذی یعطیک فاعله نعفو او نظلم احیانا فنظلم
نیز ممدوح صاحب جود است که عطا میکند بتو عطیه خود سوا از روی مهربانی و ظلم کرده میشود بعفو او و نیز
او ظلم بخود را فرض هیچ نمیکند بدر آنکه ترا بطلب فرج فرموده و هو مبتدا و جمله خبره و الموصول
الصلة کیف فی و الضمیر المخاطب مفعول الثانی و عفوا تمیز و نظلم بصیغة المجهول الحالیة و احیانا منصوب بالظرفیة
و نظلم بصیغة المعلوم جواب الشرط المقدر
نجی عن الترک حراز امقضا ... و الهرم تدریه اور آدجا ... یعنی مترصد میشه ندا آن ناقه با آن بقره وحشیه بخوردن خار با منشر قاطع و ازلم
قطع مسکینه علیها خشک و قطع کردن بجد و هی مبتدا فی نجی فاعله از ستعلق علی الترک ظرف لغو متعلق
بنجی جراز آمنصوب بنزع الخافض و مقتضا نقیض اهر کالسیف القاطع و الضمیر راجع الی ناقة المنصوب علی التمییز

وتقدير مفر للحروف واورد امفعول مطلق بحسب اللغة والهرم تثنيه البيت الياس وشاهد اين بيت در اواخر
است بمجموعه بالعكس فقلت لصاحبي چون ذكر شد احتياج بذكر سه ديگر نباشد بيت ربما اوفيت في علم ترين
قرباً مثالات: نيز بسيار از اوقات مشرف خواهم شد بر كوههاى علا تا كه مرا ساعت خواهد برداشت جامه سراپا
مثال والمراد به الريح التي تهب من ناحية القطب وباوف جر بكموق باو مثل عاود ربا وف جر بخافض على الفعلية ودو صفحه
للتقليل وقد يستعمل للتكثير واوفيت فعل وفاعل اى ارتفعت في علم ظرف متعلق به ير في حال مولد بالحقيقة ودو صفحه
ومثالات فاعلم ونهاد اين بيت در على شدن نون آت در مستقبل حرف از راه تشبيه
تركع يوما والدهر قد رفعن ليزالبه خوار مثاريد فقير تو شايد انكه روزى بيت برشى ودوز بخفيض كه بردار دادو
دلاء الناميه وتهين فعل والفعل متعول اثنا في علة على ثلثة قال والظرفية اسمه حال مصدريه وتركم منصوبه
والجملة خبر لعل وبوما منصوب بالظرفية والدهر مبتدا وقد رفعه خبر والجملة حالية في محل النصب حال من الفقير وشايد اين
بيت درصف نون خفيفه است جهت التقاء الساكنين مع عدم حركة سوال از جهة حذف وضمه
باو وحوام واشت اين رفت بر راى انكه ببيند بيم كوه احد وشهدان كوه كه زير پاى راه ميرود وسى وسه كلمه است از
مضاف ومضاف اليه مفعوله دفا للتعقيب وفا فعل وفاعل والسماء مفعوله دفا للتعقيب وفا فعل وفاعل ومفعول راجع الا السماء ودام فاعل معطوف عليه والظرف نيز
متعلق به وحرى سزاى مسافة نيز صفت مشبهه مسافة اسم اليز واحد امفعول للاول وشهدا نا عطف عليه وجمله نيز مفعول للثاني
كان قليبا ولو كان بعيدا جمله نيز وشايد اين بيت در نفس خود كه است باضمير ضعيف او حذف خذلان العناق في المقام
احسن بوفي اليه شتوس نيز عجيب بسيار سير كردم وعزاو نيز ديدم كه بعد سى كه شتر الى بكعبه از شتر الى بارگى ديده اند سوى
بى اين سى شتر الى ساعت بكباب ان نيز بكرنه جشم لقاء ميكردند مثل مردم صاحب حرف وسيم وخلاكلمة استثناء والحرف من
حروف المشبهة والعناق بكسر العين اسم من اناث المعز متعلق بكان والعنق اسم جنس جمعى به ومرجع الضمير الاسم المقدر
ابيات اين بقا المنذ مذكوره في القصيدة فمن مبتدا وشوى خبره والجمله مستانفه لشواى وهى جمله معترضه حكم السابق وشايد اين
بيت درحذف نون الصحيح بعد از نقل حركته او باحذف واين بسيار ديده ناوشاذ است صدا عاذل دعه اعاذل دعه جواب من متعلق الى

اجود الاقوام وان القنوا نيز آخته باش از ان علامت كشنده وحال آنكه ز تجربه كرده ام هر بار كه مرا بدر كه من مجلس سكيم بقوم خود
ورحذه كراى ان حبسند ودعه منصوب على الظرفية اى اترك عبده والهزة حرف النداء او اصله عاذلة حذف التاء للترخيم وحذف حرف النداء
الهمزة اى سواء المجرور متعلق بسواء من حروف المشبهة بالفعل واسمه واجود الصفة المكلم والاقوام متعلق بالجود والجر مفعول جرت والواو
مشاقة ان وصلته وظرف اقدم وفي على اى انا اقدم كذا اك وان كان ازام كذا اك وشد عبده اين بيت در عدم ادغام لام بل براى ضرورت و
الهلع بين بود كه ادغام كنند ومن يك ذا اقصد فعل شرط ويك فعل الشرط وسه ستر راجع الى
برقوم خود مش استثاره كرده شيوه واز او وعدت كرده شيوه ومن موصوله تضمن معنى الشرط ويك فعل الشرط وسه ستر راجع الى
وذا مضاف اليه فضل خبر يك وفاء للتعقيب وتجل عطف على يكد وعلى قوم الايم متعلق به وليس وشاهد اين بيت در عدم ادغام
معطوف بيخبر وليس من هذه المنازل بعده ستره الثريا والعيوق وانشد الايام نيز بعد اوليك الايام نيز بعد اين بيت ليس من منازل نوء بل هو منزله
الثريا بعده بشر برنه كان نوء بعد از ان ايام ذم فعل امر وفاعله مستتر فيهم والمنازل مفعوله وبعده منصوب بالظرفية مضاف الى منزله الم
مضاف اليه والعيوق عطف على المنازل وبعده منصوب على الظرفية واولئك اسم اشاره والايام عطف بيان واو فتحه وشاهد اين
بيت درصفة اجراى حركات غلت است درصيغة حذف القاف الى كبين واعد منزل الحي حضل ونفع عليك اذا اتجاها جار طالب
بس نكار از جناب خداوند عالميان فضيلت وتفع بوكه بتوداده وجاد فعل دعائى وطالب فاعله وجار متعلق بطالب شاهد اين بيت در
اعد وبرك بعدم ادغام مذكور شد جهت ضرورت شعر عيت عجب لمولود وليس له اب وذو صلة ام بدو ابوان نيز بسيار در
فجاء فرزندى وحال انكه نيت او بدرى ودر بچه از همه حيث اولادى كه نزاد او مگر مادر وبدر ومراد اول حضرت عيسى
وان نافى حضرت آدم عجبت فعل وفاعل ولمولود ظرف لغو متعلق به وليس ناقصه واب اسم وله خبره والجمله
وذى صلة عطف على المولود ودوم اجازه وبعد مجرور به الوس فاعله وشاهد اين بيت در بعد كه فتحه داده شد ترخيم
ازجهت القاف الى كبين واعد منزل الحي حضل ونفع عليك اذا اتجاها جار طالب
او واين جركات چند بنا عتبار لغت لهذا اعد وغير وبعد فعل مجهول كه بعض او بعد فرع بر معلوم مبنى شده
فعيدل لا تسعى علة ولا تكاسل فرح الفؤاد فيجعلين بيت سوم از قول بكر كه علام از اوست اينكه نشوا از بس بلاست بوبا كه ال
مكسر از بعد او نيز عالميانى لغت فان لو وقفا عد تو بانيكه نشوا الا بس اكر مجهول به علامت بود تازه نشر وآخر الزمر
قلب مذا كه اكر چنين كرى اين قلب بعيد ودور وبكلمه بعيد كى سوء بان در قرآن بسيار استعمال مكنيه نيز محفوظ بادوان لا
مجزوم وبعض كفته اند كه مفعول فعل واجب الحذف است مثل اسئل الله واتمنى والا صل اسئل الاجابة فاجابة مفعوله الاول وعلامة مفعول ان ذو جهة الثانية عاطف بالجمله
الاولى وفرع مضاف الى الفؤاد ومفعول فعل الطلب جمله فيجعلين جواب الشرط المقدر

لیت شعری عن خبیء ما الذی غاله فی الحب حتی ودعه — یعنی علم چه چیز سبب مرا از جانب حبوت خود دور کرد چرا مانع آن شده تا نامه ی او را
او علیت من حروف المشبهة بالفعل وشعری اسم وعن خلیل ظرف لغو متعلق بشعری وما استفهام خبر مبتدا محذوف والذی اسم الموصول و
غاله صلته والجملة من المبتدا والخبر فی محل النصب مفعول به لشعری والجملة من الفعل والفاعل والمفعول به صلة الموصول العائد
محذوف ای غاله فی الحب متعلق بغاله وحتی ابتدائیة ودعه بدل اشتمال من غاله والجملة من المبتدا والخبر فی محل الجر مضاف الیه لحتی
موضوع وواعد مصدق بن هرگاه ترسم دلم از بیم جدایی ات — ان اسم شرط جازم ترسم فعل الشرط وضمیر المتکلم فاعله ودلم مفعوله
ات بیم از چندگه در حال عزم اند که کنند رخت — ات ضمیر المخاطب فی محل الجر بالاضافة وما مصدریة والجملة من الفعل والفاعل
ورتحیب فعل وارحله فاعله وضمیر ها به ظرف لغو متعلق به وجزم جواب الشرط وهو مبتدا وموضوع صفة والجملة
الی لیته وواعد المصدق وهو الیقین حال وشاهد این بیت در استعمال نمودن موضوع با امکان متروک وابهام
هم الفاق است از عرب — وقیاس بدا وکجائی ندارد دقت بهانه کل منشد وانه جملة مستأنفة مقول القول
یعنی خواست مجربة با لام التعلیل وخواننده هر شخصی که در عالم بود چنانکه خود او نیز از قید وشناسائی فرقه یعنی وفرقه
ستاره است وقامت جزء المبتدا المذوف ای هو وبها ظرف متعلق به وانا للظرفیة وشنقه فعل وضمیر ها مستتر فیه فاعله
وکل منشد مفعول من قید کل المید وانیقلت فعل وفاعل هر منشد متعلق به مضاف الیه وضمیر ها راجع الی الفرقه و
شاهد این بیت در بدل بودن بانت از نائله از وما نبذ ب صاحب صفة فعل خلافا للمبرد معرفة نکرة یعنی اجزم
اعارت عینه ام لم تعار یعنی با به پرسی تا ببیند چیزی را که دیده اند و کما باطل یعنی او با نه یعنی او را
وخطاب بان اجزم وهو منادی مضاف ومن مفعوله موصوف وما آه صفته والهمزة للاستفهام وعارت فعل وعینه فاعل
وام منقطعة ولم تعار جملة معدولة لبیدام فی وجوب الهمزة التی للتسویة وشاهد این در اعمال افعال بدون رعایت
الصدارت در این باب قیاس جملی فقه طرف ومرضع الیتیمة مبتدا وفی بیتها متعلق بمحول یعنی مشتری تجربه که آنچنان بود فاعل وارد
شدم او تا دلیل وماجد بطبع بود پس فارغ گردم من او توانم از صاحب بازو نبه تا که نیاله بود وفاعل فی بیت شامل
مضاف الیه الکاف مجرورها وجمیع عطف بیانه وجملة قد طرقت حال ومرضع عطف علی الجملة فاعل فعل وافعل و
مفعول بمنی فرخت عنی متعلق به وزی مجرور مضاف الیه تائم محول الفتیة وقید بیت وشاهد این بیت در عدم اعمال افعال
حتی تنذر بسیفات یوم — علیه الدجی منبرم یعنی تا نامه بخی ظر آورد آن طفیه که نابه از شرمرع بیت
وشرمرع گردیده بسیفهای خود بر اعیف او بر اعیف بخی حرکت این در روز بارش وشرمرع بجز روز بارش گردیدن این صفت

دلات کند صاحب بارز بود تذکر فعل وفاعله مستتر فیه راجع الی الظلم وسیفات مفعوله وجملة عطف علی الجملة الی لیته وزیرم فاعله
مفعوله وعلیه الدجن صفة یوم ومغیوم الیوم صفة یوم وشاهد این بیت در ثبوت یاء ات قیاس مطرد وافق بنی قیه کان
فریق یجیبن سید او اخال انک سیدهمون بنی بجیق که هستند قوم که می پندارند تو را بزرگ کنان سید این ات که تو
سید جشم زفر خودی وقه للتحقیق وکان ناقصة وقوم مضاف الیه وکجیرن الغیر مفعوله الاول وسید المفعوله
الثانی وجزکان واخال من حروف القلب وکسر الهمزة لغة واما علی حد انک الظبی اسم ان وسید اخبره ومیمون نقیبة والمفعول الثانی
لاخال والمفعول الاول محذوف ای اخالک انک سید وشاهد این بیت نیز مشتمل بر آن است مثلث بجیت زبان تم جیت
معتذرا من بجو زبان لم بجو ولم یذعوه وشاهد این بیت و ترکیب او مثل ذکر شده احتیاج بتکرار نیست الم یأتیک
بالاف لبون بزیاد بنی آیا نرسید بتو وحال آنکه خبر ما بیارث بخبر که برخورد نشتران پسر زیاد والهمزة للاستفهام
ولم جازمة ویأتک فعل مجزوم شده شد واو الباز ایده وما موصولة ولاقت صلة وهو فاعل یأتک وبون فاعل لاقت مضاف
الابن وبنی مضاف الی زیاد والباء مبتدا ومن خبر والجملة تلی لیته معرفة ونکرة ومن متعلق باب رمی برخی وشاهد این بیت در عدم
علی جازم است واین شاذ است وعذر ضرورت شعر وتقدیر کلامش تخیة عبشیة
برخشنده مسکنید بمن پیر زالی که از قید عبد شمس است ولکن یا که نه بدیت این زن پیش از من عاشق این صفت
دارالم دوم بمنزلة تقدیر فعل من بعد علی ظرف لغو متعلق به وشیخة فاعل تقف وعبشیة مضاف والشمس لفظا و
المضاف فی الاسم بامر غریب فی النسبة شایع وکان مخففة من کان ولم نری جازم ومجزوم وقبل متعلق به وهو
مار البصرة وسیر المفعول راوی بما بانفسه
فما سودتنی عامر عن وراثة ابی الله
نیز چیز سیادت و چیز بزرگ مسکنند قبیله عامر از راه وراثت مخواهد که انبیه تجوکم باجداد والدین و نه اکتساب
وسودتنی فعل وفاعله ومفعول وعامر فاعله وعن وراثة ظرف لغو متعلق به والاب عطف علیه وشاهد این بیت در عدم عمل کردن
ان المصدریة است فتح وابن شاذ است یا از راه عمل نکردن بر نظیر نی
وبکما بین التاسی منزدارم از تاسی نوذه بر سینه مجوبه سوگواری از جانب حسن سلام ودیگر اینکه اعلام مسکنند باینی من احد برا
وان المصدریة وتقوان من از قراء سبعه اما متعلق به وبکما متروکة بین الرحمة والعذاب والمراد ههنا الدعاء والطلب بجمله
دعائیه تعرف الفاعل والمفعول وهی السلام وان ناطقیة ولا نافیة وشواهد این بیت نیز مشتمل بر آن است واحد المفعول وشاهد این
بیت در عدم عمل کردن ان در تقوان از قبیل عدم عمل کردن ما المصدریة وابن شاذ است در نثر مطلقا گنجائی ندارد

بیت فرستادم با بنده ارحم تکلم فرا این بنده تواز زمانه کا

شد از رحم شدن نا زمانه کلافات کند این بنده حضرت محمد صلی الله علیه وآله و آله و صحبه مسلم و کافیه و ازاین متن بها بمن دارم

و منی کلا ظرف لغو متعلق بارزق و الرحمن خبر عطف علیه و حر تجارة و ان المصدریة مقدرة لبه نا مع عدم العلم

و شاهد این بیت در عدم عمل ان مقدرة لبعد از حر تجارة است در جواب ای کسی ضرورت شعری چیزی مذکور نیست مفعوله

البته بالحقیقی

بیت طلب آتش نکنیم بعتبار انه اخفی بر از بان کر بها بالفعل و در مجرد

بر لبهای و آتش مجهد و صید میکنیم با مردمان چندی سر و میکنیم با ان ان لولو لقای ان در میان مردم شهر تراب و ان

رو سید هند و فرق و صاد از مقطع اول است در لفظ و در مسترق از مقطع ثانی و لفظ و نقوه قدیمه مسلم با غیر و کل مستر فیه و الجملة

بالحقیقی ظرف متعلق به و الضاد الم کنسوه قد و نقوب مفوله فعل مجهول و هی مستر فیه راجع الی المفعول و علی الکلام ظرف

لغو متعلق به و شاهد این بیت در قلب کلان کره فعل مجهول است بفتح و قلب یا بالف و حذفه بالقاء الف لبقی ما قبله

ظرف قال الله عز لقد علمت

لیس تبیه فهمیده و دانسته بودن شما

علیکه خوانون این کلمه تجاهم هم مفعول دوم ظالم و اللام موطئة للقسم و قد للتحقیق و علمت فعل و علیکه علی و علیکه

بیان له و ان من حروف المشبهة و اسم و انا تاکید اسم و الیتیم جزه صدیا علیه حال و عامل علی و شاهد این بیت در

قلب و او بنی بیا ما قبلها فی الیاء و بیا الیاء فی یاء مطلقا و لکرانه اجتماع الواو و بنی قال ابان عرو ضمت لها عا بنی

بیت قرار دادن بر ای بعضها خود و جوب از نوع دیگر و در زمانه ان ان

در کار خود و بظر بقبیله در زمانه بتحمای خود بلکه تر و ضعت فعل و هی مستر فیه فاعله و بها ظرف لغو متعلق به صعا بنی

مفعوله و حر تشم متعلق به و هو عطف علی عو دینی و منی شامه بالمثلثة متعلق و ضعت غیر افعل و ان علی و با ظرف

متعلق به و الکاف حرف المثل و ما مصدریة و هو مع احست بتاویل المصدر و هو الس و الجامه فاعل بعضها متعلق

و شاهد این بیت در بر یکه کاف اسم مقال شده مدغم و هو الا کثر مع مراقبة القیاس و کف حسنهم فرار س

لیس بود بیم که بنده ترسیم ان ان لولو شما ما قبیله کهمی زنده شده ان ان

بعد از انیکه مرده بود نه چند ر از زمان و اعصر علم الرجل و ان تو خاطب علیه و مال منی الناقصة و ما

اسمه

اسمه و حینا هم فعل قلبی و نا فاعله و هم مفعوله و فواری مفعول ان و ذلکم لکم فعل اسم اشارة مبنیة مفعول ایاه و الجمع خبر ان

و جبا فعل و فاعله و بعد متعلق به و ما مصدریة مفعول الاجله ما تو او منی للتبعیض و الدهر مجرور به متعلق بما تو او عصر

منادی مفرد مبنی علی ما یرفع و شاهد این بیت در حیوات تخفیض و عدم ادغام و این بر رفته جایز است و الله بسبیک ان ما

بر ای تمجید و تعظیم نیز خداوند عالمیان یا قرار دار و تر از ان بر ای ما کلوا نه سال باشی تر از آفات و در حالیکه بر د

تا زیاد از بزرگی میبه بد و العظم و الله مبتدا و سبیک جزه و نا متعلق به سالی حال من الکاف و بر د اک مبتدا و یخیل جزه

و العظم عطف علیه و شاهد این بیت در ذکر جله بر مفرد مبنی بر ان ادوع فی قرار ان ر للعطف و الجملة ان به من الکاف

نیز و قوله بعد حال مفرد و هو قوله سالا الم تر سالا فت و الدهر عصر نیز آیا دیده نوای فلانه چیزی که من خلاف

کردم و حال آنکه روزگار فرار نده ابلیس است کی کرگ طویل کرد اند زنده کا او را از طول عمر او من عنه و من خلاف

و طول با بنی طول عمر شنیده و الهزة للتوبیخ الی طب و لم تر فعل و فاعل و ما مفعوله و الجملة حالیة و الدهر مبتدا و عصر

خبره و من حرف الصفة و ما مصدریة و تیم فعل و الیتیم فاعله و الجملة صفة لمن و عاینه و این ضرورت شعریت و ان کنا ز

الا و او ار حین عالم نزا یاده کلا نا عالم با لزمان بنی مر یا یم بهر و جسم خود چیزی که هر گز ندیده انه حنین او و حال

انکه این هر دو نا عالمند بچیزی با طل و عیب زمان او باطل و دار می مر یا یم با لا فعال الکلم و حده بنی مفعوله الاول و ما مفعوله

الثانی و لم تر اه صلة ما و ضمیره عائد الی ما و طلا نا مبتدا و علم و با زمان متعلق به و شاهد و شاهد این بیت سابق است

و القارات نزار ند صاح بهر یات او سعت الی بنی ر ای ساحب منی آیا دیده یا شنیده شان که بر گزار ند در میان

هر ای که قرار داد و شدان نیز حوشیده و صاح منادی مرخم بلذ خ خر نه او بدی استفهام انکاری و رایت فعل

و فاعل و سعت عطف علیه و البا زائده و راع مجرور متعلق بلذ واحد منها ع التنازع و در رفعت و فاعل مستتر

فیه و الجملة نیت و فی الفرع متعلق ببرد و ما مفعوله مر صول و فرار با بدال احد الراع با لهاء فارا هه قرا هو فی الدب

متعلق و روی الغلاب بدل فی الذاب جمع عیه بضم العین و سکون الله و هو فی قلب الذب و شاهد این بیت در

حذف همزة ات از فعل ما ضی و ابقاء ما قبلها و قیاسی و القیاس ان تثبت با لهمزة فان صحح العین بر گوید عع الخ نیز بنی بر گوید عاینه کا و ما

کرمی ثابت بر بلند بها از خوف اینکه مبادا که فرو شود و روی ظلما از بیداد یاران و الف للعطف و الجملة ان به من الکاف

اسمه در گوید اجزه و عع الشاد ظرف لغو متعلق بر گوید الکوه بمعنی ثابت و الدر بسکی مفعول له و صح من للعهد و الاول و الثانی

ان لی و شاهد این بیت در وقوع موصول بمعنی بعض و این حذف قیاسی و نادر است تمت الرسالة بعون الله الملک العلام

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الذی احل النکاح وندب الیه وحرم الزنا والسفاح والصلوة علی سید المرسلین وخاتم النبیین محمد وآله المطهرین اما بعد خرق از تحریر این رساله وجیزه آنست که جمعی از ابنای دوستان ره وخاطر قرار الکلیف و تحریر نمود بر وجهی الکل مرعی بشه وچون امر فروج مزید احتیاط لو سزاوار بود واجب الرعایه الشان میدانست در آن درغور اوراق وفهم حوالی در جزر تحریر آوردم والله المتکلان باید دانست که ظاهراً فی الاصح آنست که عقد دائم بلفظ نکاح وتزویج مرادف میتوانی ساخت لیکن بخبر صحیح از ائمه اطهار علیهم السلام چنین رسیده که لفظ نکاح وتزویج اولی است باید دانست که مشهور بین اصحاب رضوان الله علیهم چنین است ان لفظ انکحت یا زوجت یا متعت لیکن بخبر صحیح از ائمه اطهار علیهم السلام چنین رسیده که لفظ نکاح وتزویج اولی است باید دانست که مشهور بین اصحاب رضوان الله علیهم چنین است ان لفظ انکحت یا زوجت یا متعت لیکن بخبر صحیح از ائمه اطهار علیهم السلام چنین رسیده که لفظ نکاح وتزویج اولی است

مفعول ثانی متعه ذکر نمیشه وخود لفظ متعه در لغت بمعنی نفع دادن است ومتعه ی نفیس دارد نشده ودر قرآن مجید نیز نکاح در مواضع متعه ذکر نشده ی نفیس وارد نشده از انجمله فرموده تعالی اربدان انملک اصدی انبئی مورد تزویج در بعضی آیات متعه ی نفیس وارد نشده فرموده تعالی وجناحا ودر بعضی متعه بجای هر فرموده تعالی وزوجناهم بحور عین وبکذا این شش بجز از جنبع لسانی دیدم که متعه ی نفیس وارد نشده پس بحسب غایت احتیاط اینست که بجمیع این وجوه ایراد نمایند وانیقور در آیاتی که بسبق ذکر یافت اسم مرد مقدم است بر اسم زن ومشهور علیکن است پس اگر رعایت هر دو نشود اولی واحوط خواهد بود ودانیقور ظاهر لبیاری از اخبار وقول اکثر اصحاب آنست که در باکره فقط بالغه رضای دختر کافی است وچون قول بتشریک وبتعقل ودر نهایت احوط آنست که برضای هر دو واقع شود والله مرحوم رضی الله تعالی عنه از جهت رعایت نهایت احتیاط که طریقه مرضیه آنشان بود در کالت دختر جدا وبرکالت دلی جدا ودر کالت هر دو در یک صیغه وبصیغه کیت بدون ذکر وکالت بهر چهار طرز میشود ولی در نکاح پدر بهت وجد بدون رضای هر یک از اینها چون وکالت دارد اگر اینها هر دو فوت شده باشند رضای دلی کافی است هر چند پدر وجد داشته باشه واما دائم باید دانست که مشهور بین علمای آنست که مشتمل جمیع عقود بقصد آنها واقع میشود بعد از تلفظ بلفظ انکحت یا زوجت اگر مراد او این باشد که قبلت از این نکاحی که واقع ساخته ام وبا این کلام از آن خبر میدهم این جزئیت وبا این نحو نکاح واقع میشود واگر مراد او این باشد که بلفظ انکحت نکاح سابق واقع میسازم این منزان است وهم چنین در جمیع عقود مثلاً که میگوید باید مراد او این باشد که عقد بیع سابق بجهل لفظ قبلت واقع میسازم بعد از تمهید این مقدمات بدانکه خالی از این نیست یا دلی مرد باشد یا دلی زن صیغه میکوید یا مرد یا من باز زن یا دلی مرد باز زن یا دلی زن در هر صورت یا مجبره است یا رشیده رعایت میباید کرد یا نه چنانچه ولی نه تنها باشد یا اگر داشته باشه باکره نباشد واز این مجموع هشت صورت بهم میرسد

ایها

رایها در صورتی است که شوهر وزن هر دو بالغ باشند واگر هر دو نابالغ باشند میکورت دیگر است واگر مرد بالغ باشد ودختر نابالغ یا بر عکس خالی از این نیست که یا ولی نابالغ صیغه میکوید یا ولی بالغ واز این پنج صورت بهت صورت سابقه میزده صورت داخل میشود اول آنکه دلی مرد صیغه کوید وزن باکره باشد وولی صاحب فروج باشد ودر این صورت دلی زن احتیاط هم از جنب زن ودلی میشود دوم از جنب پدر یا جد پدری پس فرق کنیم که نام مرد محمد نام دارد وزن زینب اول آن دلی زن میکوید که انکحت موکلک محمدا موکلتی زینب علی الصداق المعلوم ولی مرد میکوید که قبلت النکاح لموکلی محمد علی الصداق المعلوم پس ولی زن میکوید که زوجت موکلک موکلتی زینبا علی الصداق المعلوم ولی مرد میکوید که قبلت لموکلی پس ولی زن میکوید زوجت موکلک بموکلتی علی المهر المعلوم ولی مرد میکوید قبلت لموکلی علی المهر المعلوم پس ولی زن میکوید

دوم از جنب محمد از زینب علی الصداق الموصوف ولی مرد میکوید که قبلت وکالة عن موکلی پس ولی زن میکوید زوجت موکلک زینب وکالة عنها من موکلک محمد بالصداق المذکور ولی مرد میکوید که قبلت النکاح لموکلی بالصداق المذکور پس ولی زن میکوید که زوجت بنت موکلی من موکلک بالمهر المعلوم ولی مرد میکوید قبلت لموکلی پس ولی زن میکوید

سوم از جنب زینب من موکلک علی المهر المعلوم دوم آنکه زن ومرد خود صیغه کنند وزن ولی داشته باشه وباکره باشه آن زن میکوید زوجتک نفسی علی الصداق المعلوم مرد میکوید قبلت النفسی علی المهر المعلوم

چهارم از جنب زینب موکلتی نفسها من موکلک بالمهر المعلوم مرد میکوید قبلت النفسی لموکلی پس زن میکوید زوجتک نفسی علی الصداق المعلوم مرد میکوید قبلت النفسی پس زن میکوید زوجتک نفسی اصالة ووکالة عن موکلی بالمهر المعلوم مرد میکوید قبلت الزوجیة النفسی

پنجم از جنب زینب انکحت نفسی من نفسک بالمهر المعلوم مرد میکوید که قبلت النکاح لنفسی پس زن میکوید زوجتک نفسی علی المهر المعلوم مرد میکوید قبلت لنفسی ودر این صورت احتیاط آنست که زن از جنب پدر یا جد پدری ودلی شود وبا این نحو واقع سازد واز همین جهت باید خواهر کوچک از جنب دختر ولی میشود ومیکوید زوجتک زینب وکالة عنها علی الصداق المعلوم ولی مرد میکوید قبلت النکاح لموکلتی زینب وکالة عنها بالمهر المذکور جواب بگوید که نه کر رشد پس پدر میکوید انکحت بنت ولایتی عنها بالمهر المذکور صداز جواب باز پدر میکوید زوجتک

ششم از جنب زینب علی الصداق المعلوم مرد میکوید قبلت النفس علی الصداق المعلوم سیم آنکه وکیل مرد باشد وکیل زن صیغه کوید وزن باکره باشد بنحوی که در قسم اول کفتیم صیغها کوید انکحت وزوجت نفس موکلتی زینب من موکلک محمد بالمهر المعلوم وکیل مرد میکوید قبلت النکاح والتزویج ووکالة عن موکلی محمد بالمهر المعلوم چهارم آنکه زن بامر دصیغه کوید وزن باکره نباشد ولی نداشته باشد ولی مترو را اینصورت صیغها بنحوی که در قسم دویم مذکور شد الا صیغه سیم که لفظ نفسی بیاید کرد وقسم پنجم وششم وهفتم وهشتم که از اقسام مذکوره ابیاب را از کتاب باید برداشت وبقول سوار قسم دیکر ذکر میکرد بتفصیل مرجب تطویل

نباشد که هر دو صغیر باشند و بولایت عقد کنند ولی آیا ثابت ولی دختر میکوید که زوجت ابنک بنتی و قبلها علی الصداق المعلوم ولی پسر میکوید
قبلت لابنی و له علیه علی الصداق المعلوم باز دیگر باز زوجت بنتی پسر میکوید پس میکوید بالتکن و زوجت منی زینب منک ابنک محمد بنت عمر نوما ناقصا و جعلنا و پسر میکوید قبلت النکاح و الزویج لابنی و ضع صورتها از آنکه تفهیم شود که کدام از الفاظ فی
باید بعربیت بگوید و نیز عدد ماده و ابواب سایر الفاظ اورده تلفظ نزانند تمرد و ابهم خود و سوزن دار اورده کرده پیشه کرد اداء حروف
مخارج تواند کرد و رعایت وقف و وصل در سرایض خود نکنند و چون در اینجا زمان در بیان عجم الفاظ ترکیبه متعارف شده است مثل محمد حسین و عبد
ظاهرش آنست که رعایت قواعد ترکیب در انتها منهم محمد علی و محمد حسین بکرسه بفتح و ال و یا مال دون و الرویه بیت طوبی رجب منه محمد علی بکسر ال
و یا تنوین ضم گفتند از احتیاط دور نیست و هریک از مرد و زن که حاضر باشند در وقت عقد الزکه لبعد بعرض اسم هند ابنه کبری و اذا
گفته شود و باید که قبل از اتمام صیغه ایجاب شروع بقبول نکند و بعد از اتمام فی الحال بقبول شروع نماید و اتمام صیغه قبول پیش از
و یکی شدن با جوز مرد و ال یا جواز شهود و تعریف بهند که آزن و نباشند و به اتفاق که اوات که حرف میزند نه دیگری تا در وقت
نزاند شهادت ندارد و باید که در وقت و یکی شدن و صیغه گفتن حاضر باشند که چه پول است و باید که قبل از شروع در خطبه صیغه
مشتمل بر حمد و صلوات و تحریص بر نکاح و تندیب بر نکاح و خطبهای منقول در طی مجلد یک سو بخوانند خوب است و اگر
میسر نشود این جمله که نکاح طریقه به نبی که الحمد لله الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا و صلی الله
علی اشرف المرسلین محمد و اهل بیته الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و قد قال الله تبارک و تعالی و انکحوا
الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم و قال رسول الله صلی الله علیه
و آله تناکحوا تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة و الصلوة و السلام علی اشرف المرسلین محمد و عترته الطیبین
در صیغه تتمه تعیین مدت خوشست پس و یکی زن میکوید متعت نفسی بموکلک فی المدة المعلومة بالمبلغ المعلوم
و وکیل مرد قبول کند خوب است و اگر احتیاطا موافق مذهب اصحاب احادیث کثیرة در حین وکالت بکوید زن که تو را
متعه میدهم بشرط آنکه تو از او میراث نبری و او از تو میراث نبرد و عدة بدار و طلب قسمت لیالی چنانچه در نکاح دائم
میباشد نمائی و توقع فرزند هم نداشته باشی و در مدت فلان و مبلغ فلان و صیغه باین نحو بگوید که
که زوجت نفسی موکلک محمد امتعة شهرا کاملا بمبلغ کذا علی کتاب الله و سنة نبیکم
ان لا ترثه و لا یرثها و علیها العدة و یکی مرد بگوید قبلت علی الشروط المذکورة بهر خواهد بود و اگر طرفین خود
زوجتک نفسی متعة میگوید و غیر از عناب سو بعنوانی نکلم خواهند گفت و شوق دیگر ظاهرت و الله الموفق
لکل خیر نعمة العبد المذنب محمد باقر بن محمد تقی عفی عنهما بالنبی و آله الطاهرین المقدسین صلی الله علیهم
اول و آخر اکتبه العبد الذلیل محمد حسن حسنه و ثلثین الف و مائتین و الف هجریه فی شهر رمضان المبارک

کتاب فی ذکر صیغ عقد و نکاح و طلاق است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین و بعد آنا عبد المذنب المسهی بمحمد جعفر الاسترابادی عفی عنه
صلاحیه بیان صیغ عقد النکاح و الطلاق جمعناها و وشحناها بعلمائنا و مشایخنا رزقنا الله تعالی و ایاهم شفاعة محمد و آله الطاهرین
عن ملاحظة جملة الله و سبب الاجماع المطلقین لله قول و بالله التوفیق اعلم ان عقد النکاح یتحقق بکل لفظ دل علیه من لفظ الزویج و
النکاح و ان کل واحد منهما تبدیل الی المفعول الی نفسه کما یشهد به قولنا زوجنا و قولنا قبلنا و ان الاصل فی کل منهما ان یتعدی
لمفعول واحد بنفسه و الی الاخر بحرف الجر و ان المفعول الذی یتعدی الیه بنفسه هو الزوج و الذی یتعدی الیه بحرف الجر هو
المنکوحة و ان المفعول الذی یتعدی الیه بنفسه فی کل منهما یجوز حذفه اقتصارا و اختصارا و ان المفعول الذی یتعدی الیه بحرف الجر
یجوز حذفه ایضا اقتصارا و اختصارا و ان الحذف فی کل منهما قد یکون لدلیل و قد یکون لا لدلیل و ان الاصل فی کل منهما
عدم الحذف و ان الاصل فی الحذف ان یکون لدلیل و ان الحذف الذی لا دلیل علیه مخل بالفصاحة و ان الاصل فی کل منهما
ان یکون مذکورا و ان الاصل فی المفعول الذی یتعدی الیه بنفسه ان یکون معرفة و ان الاصل فی المفعول الذی یتعدی الیه بحرف الجر
ان یکون نکرة و ان الاصل فی کل منهما ان یکون مفردا و ان الاصل فی کل منهما ان یکون مذکورا و ان الاصل فی کل منهما
ان یکون متصلا بالفعل الذی یتعلق به و ان الاصل فی کل منهما ان یکون متقدما علی کل واحد من المفعولین الذی یتعلق به
و ان الاصل فی کل منهما ان یکون متقدما علی کل واحد من المفعولین الذی یتعلق به و ان الاصل فی کل منهما ان یکون متقدما
علی کل واحد من المفعولین الذی یتعلق به و ان الاصل فی کل منهما ان یکون متقدما علی کل واحد من المفعولین الذی یتعلق به
و ان الاصل فی کل منهما ان یکون متقدما علی کل واحد من المفعولین الذی یتعلق به و ان الاصل فی کل منهما ان یکون متقدما
علی کل واحد من المفعولین الذی یتعلق به و ان الاصل فی کل منهما ان یکون متقدما علی کل واحد من المفعولین الذی یتعلق به
و ان الاصل فی کل منهما ان یکون متقدما علی کل واحد من المفعولین الذی یتعلق به و ان الاصل فی کل منهما ان یکون متقدما
علی کل واحد من المفعولین الذی یتعلق به و ان الاصل فی کل منهما ان یکون متقدما علی کل واحد من المفعولین الذی یتعلق به
و ان الاصل فی کل منهما ان یکون متقدما علی کل واحد من المفعولین الذی یتعلق به و ان الاصل فی کل منهما ان یکون متقدما
علی کل واحد من المفعولین الذی یتعلق به و ان الاصل فی کل منهما ان یکون متقدما علی کل واحد من المفعولین الذی یتعلق به
و ان الاصل فی کل منهما ان یکون متقدما علی کل واحد من المفعولین الذی یتعلق به و ان الاصل فی کل منهما ان یکون متقدما
علی کل واحد من المفعولین الذی یتعلق به و ان الاصل فی کل منهما ان یکون متقدما علی کل واحد من المفعولین الذی یتعلق به
و ان الاصل فی کل منهما ان یکون متقدما علی کل واحد من المفعولین الذی یتعلق به و ان الاصل فی کل منهما ان یکون متقدما

عشرة دراهم واجلتك الا شهرا وشرطت ان تعطيني الثمن بعد شهر وكل ما سبق من الاحتياط وذكر الشروط والاقالة
والوكالة انتهى مع زيادة تلزم لكون الاجل محورا مع احتمال الزيادة والنقصان فلذا يصح التأجيل بالدراهم
وقد قوم الحاج وامثاله في الك واما السلف والسلم فصيغته بعد ذكر الصفات التي هما فيها في تفاوت الغرض
تفاوت الرغبات وذكر موضع التسليم ان كان اما السلف فصيغته بعتك او كليها الصبد ومفارقته موضع العقد قبل
القول وبعد القبض الاجل عند الوجه المذكور الى ان يقول البائع ما سبق في عقد البيع مع زيادة وشرط ان
البيع بعد شهر كذا مثلا في موضع كذا او اجلتك الى كذا او مؤجلا الى كذا استقاك موضع كذا او يقول المشتري
هذا مثلا او يقول المشتري استقلت حنطة جيدة جيدة كذا وكذا الى شهر بين مثله مسلمة في موضع كذا فيقول
قبلت هذا او اتا البيع المال بالمال فهو محرم وان اجرى التصفية بان يقول بعتك من الفلوس التي
الفلوس او بعتك من الفلوس التي بعشرة دراهم مؤجلة الى شهر كذا فيقول المشتري قبلت هذا او يقول المشتري
بيع راس المال مع زيادة فيخبر براس المال مع الجهل وصيغته ان يقول البائع بعتك ما علمت انه رأس مالي
مع ربح كذا او بما قام علي مع ربح كذا او برأس المال وربح كذا فيقول المشتري قبلت هذا او اتا بيع الرابحة فهو
او وليتك هذا العقد او خذ ذلك فيقول المشتري قبلت هذا او رضيت هذا او لا بد من كون الثمن معلوما
ليؤخذ المثل في العوض واما بيع المرابحة فهو بيع برأس المال مع ربح معلوم وصيغته ان يقول البائع بعتك هذا بما قام
ووضيعة كذا او خذ ذلك فيقول المشتري قبلت هذا او اتا الى آخره فهو بيع من غير تعرض الى ذكر راس المال
وصيغته مساومة ما بين وكذا المساومة في البيع كالتعرض في الدار والحيوان وبيع المزابنة وهو بيع الثمرة المتصلة
بعد خرصها بقدر جنسها تمرا ان لم تجز كون الثمن منها وبيع المحاقلة وهو بيع الزرع بحب من جنسه وان حصل
بعد رؤية سنبله وشرط الثمن في الزرع او باع بحب آخر مما قيد فان ذلك لا يخلي بصيغة عقده وكذا بيع
وان كان في سنبله كبيع الملاقيح وهو بيع ما في بطون الامهات وبيع الملامسة والمنابذة وهو بيع ما يعد بالمس
بقول ارم هذه الحصاة فعلى اي ثوب وقعت فهو لك بكذا او بيع الملامسة وهو ان يلمسه من غير نشر ولا رؤية
وقت البيع وبيع المنابذة وهو ان يقول ان نبذته الي فقد اشتريته بكذا او البيع المعلق على شرط وهو مكتف المجهول عادة مثل
بعتك الدار وفرس زيد في الدار او مع فقد وهو معلوم المحل عادة مثل بعتك ان طلعت الشمس واما الغير المأبور
والثمرة والزرع بان يخرج حصة امهما جائحة ثم يقبلها ثم يبيعها فصيغتها ان يقول قبلتك بنصيبي في هذه الثمرة
بكذا فيقول الآخر قبلت بكذا او تقبلت وقد اخذ بزوم الى ان ينقضي عن مثل القبالة واما ما زاد فهو بحاله
واما الاقالة فهي فسخ وليست بيع وصيغته ان يقول المتقايلان اقلني من بيع كذا او تقايلنا او اقلت فيقول الآخر قبلت الفسخ
فيقول قبلت الفسخ واما القرض فصيغته حالا لا يحتاج فيها لبيان مدة الاستيفاء في لفظ اقترضت فان لفظ اقرضني صيغة
المفعولين مما يأتي ما ينفي ما توهمه كلام القاموس ومن صريح الاستيفاء في بقية الاجناس فعلى الصحيح اذا اقرض الدراهم فيقول المقترض

اقرضتك هذا او اقرضتك اياه فيقول قبلت لنفسي او اقرضت او يقول المقرض ملكتك كذا او عليك رد عوضه
فيقول قبلت لنفسي او اقرضت او يحوذ ذلك او يقول المقرض خذه او اصرفه ورد عوضه او اقرضه فيه ورد عوضه او
انتفع فيه ورد عوضه ويحوذ ذلك واما الرهن فصيغته الهم مثل القرض حالا يشكال فيما لعدم بعد ووجوه الاشكال
فان المستفاد من القاموس استعمال لفظ الرهن في المفعولين بصيغة فعيلة رهنته ارضي ولا تقل ارهنته فمن مرة عدم ارادة
ارادة شيء يقول الراهن رهنتك هذا على الدين الفلاني ومن جملة الفلاني مرة اشتراط شيء يقول مثلا ان ما ذكرت
المال ما يجدد ومن ضمانه بكون رهنا وان يوضع على يد العدل الفلاني وان يكون وكيلا في بيعه بعد شهر مثلا ويحوذ ذلك فيقول
المرتهن قبلت الرهن لنفسي او ارتهنت او يحوذ ذلك ويجوز في الايجاب ان يقول هذا وثيقة عندك او هذا رهن عندك
او يحوذ ذلك واما الصلح فموعقد لازم من الطرفين يفيد فائدة البيع فيما اذا تعلق بالعين الموجودة او في الذمة نسيا كما
مع المنازعة ام لا وفائدة الابراء فيما اذا تعلق بالمنفعة كالكتابة وكذا الارش في مدة معلومة وفائدة الاجارة اذا كان
في الذمة دين معلوم ثم يصالح على اسقاط بعضه واعطاء بعض وفائدة الهبة كذا اذا اوصى عليه وارثين مثلا فرضا قرله بهاد
صالح على احدهما وفائدة العارية كذا اذا اوصى عليه وارثين فرضا قرله بهاد صالح على سكنا ما شئته ولا بد فيه من التخلي عن الرقبة
البيتية صالحتك عن ما اشغله في ذمتك او مع بهم المتاع او مع ما اوجر او مع قطع المنازعة فيه ونحو ذلك من صيغة هذا
هذا او الاول والاثنان بصيغة اخرى اليضم غير ذكر كلمة مع بل الاول والثاني بصيغة اخرى ذكر مع قبل كما في الثالث
وان كان المستفاد من القاموس والجمع بين بعض الاخبار بعدم ذكر الصيغة الا من صالح عليه بكلمة مع وكذا الثالث
بالمفعول الثاني بالنفس حذف الظاهر فالاول وعدم ترك الصيغة المتقدمة من المرتهن المستفاد من بعض الاخبار اليضا
نعم بعضها صالح ورشته وفي بعضها صالح على بعض ما صالح عليه قال لبس الا الاول صالح عليه فتفكر ان الفتح على الثاني
لفظ المصالحة الا المفعول الاول بالنفس والى المفعول الثاني بكلمة على والمفعول الثالث بكلمة الباء وكذا الجمع بينه
او اما الثاني فهو عقد تثمر نقل المال من ذمة المقر له الى ذمة المقر او عينه فعلت لك ما تستحقه في ذمتي زيد او
علمت لك او الزمت لك او انا ضامن لما تستحقه في ذمة زيد او يحوذ ذلك فيقول المقر له قبلت الضمان لكونه حالا
جايز من غير خلاف نحو ادراك الغلات او قدوم الحاج فيقول ضمنت لك ما علمت وشرطت ان يكون الاداء بعد شهر مثلا
يحوذ ذلك من الشروط الى آخره واما الحوالة فهي عقد تثمر تحويل المال من ذمة الى اخرى وصيغتها احلتك على فلان بكذا
فان الاحالة كما يستفاد من بعض الاخبار تستعمل الى المفعول الاول بالنفس بنفسها والى الثاني بكلمة على والى الثالث بكلمة
الباء فيقرأ حال عليه رجلا بدينار فلانا او الحوالة فهي عقد تثمر تحويل المال من ذمة الى اخرى وصيغتها احلتك على فلان بكذا
فيقول المحال عليه رجلا بدينار فلانا او الحوالة فهي عقد تثمر تحويل المال من ذمة الى اخرى وصيغتها احلتك على فلان بكذا
فيقول قبلت احالتك بالدين الذي لي على فلان او قبلت الحوالة واما الكفالة فهي عقد
تثمر انضمام ذمة الى ذمة في المطالبة وصيغتها ان يقول المكفول له لمن عليه حق تكفلت لك بنفس فلان او احضره وقت كذا فان المستفاد من بعض الاخبار
استعمال الكفالة باللام والباء فقول الحر رجل لكفلت لك بنفس رجل وبجوز ان يقول ضمنت لك احضاره او انا كفيل به حالا او مؤجلا
اما مطلقا او الى شهر او في الوقت الفلاني او تكفلت لك به وان زمت باحضاره او انا كفيل بالنفس او انا ضامن لها او انا
بالغرم فيقول المكفول له قبلت هذا او افي والمحقق الثاني ان الاصحاب اطبقوا على انه اذا قال انا كفيل

بسم الله الرحمن الرحيم

في محاكمة
المؤمنين من تاريخ ابن الهلال ان امير المؤمنين ٣ لما رجع من حرب الجمل كتب اليه معاوية عليه الهاوية اما بعد فقد انتهت
اليك يا غدر ك وتركت ما يفوقك وخالفت كتاب الله عز وجل وسنة نبيه ٢ وقد انتهى الي انك قتلت بجوار رسول الله ٣
علم من زبر وعلم المؤمنين عائشة عليها اللعنة فواسه لا رمينك بشهاب لا تطفئها الا ولا ترتفع الرياح اذا وقع وقت
لما اذا وقت ثقب واذا ثقب اتهب فلا يفزعك الطويل ولا سعة الارض والسلام فلما قرأ الكتاب كتب اليه الجواب
بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله وابن عبده امير المؤمنين علي بن ابي طالب اخي رسول الله ووصيه وابي الحسن والحسين الامامين
ابا ابا بغيان اما بعد فانا افيئت قومك يوم بدر وقتلت ملك جدك وخالك اثبيت قومك يوم بدر السيف
الذي قتلهم به هو معي بحمله سلمه من صدري وقوة مني به فالجمله ابن ٣ في لكن ونصرة مني به ما استبدلت
بالله ربا ولا بالاسلام دينا ولا بمحمد ٢ نبيا ولا السيف به لا فاخر في رأيك واجهد ولا تفقر فقد اخوذ الشيطان واستزك
الجهل والطغيان وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون ثم اعطاه طرماح بن عدي وقال اذهب الى معاوية
بن ابي سفيان وهات الجواب ثم امر له بجائزة فحرا ابيقي البطن الى العين عادية يرتجز ويكان طرماح رجلا شجاعا فانه
جرى وكلامه جوهر فرأى طي تكلم فدخل وورد الجواب فدخل فاخبه الكتاب وبشره على رأسه وقال اسعد وطاعة
وجاء وكرامة ورجع في ذهب مستعجلا حتى بلغ دمشق وكان ذلك معاوية القاها اليوم للتفرج والتنزه فقال
ومعه ارکان حوشه كعمرو بن العاص ومروان بن الحكم وشرحبيل وابا الاعور السلمي وابا هريرة الدوسي ولكن كان على
فرقة فرأى طي يطوفون فظن ذلك اعرابي طويل القامة ظهر من خلف جدار البستان جائزة فلم يعرفوه انه ظهر على
ورسول امير المؤمنين ٣ فقالوا لا نفهم ما يدعوه ليتوقف وما نحن منه فتقدم عمرو بن العاص فقال من اين انت
من السماء فقال نعم امرأة منزل من السماء وملك الموت في الهواء وامير المؤمنين في القفا فاسعد والا ينزل عليكم
من البلاء يا اهل الدعارة والشقاء فسكتوا فقال من اين انت قال اقبلت من عند حوتقل نقرنكي رفرفرفا والا نحن
نتدب ومن عنده قال اريد الردى الموذي الذي تزعم انه امير ٣ فغلب عمرو بن العاص في مكانه الى معاوية ٢
بريد فقد ورد ومن عنده مع ٣ اعرابي بدوي رسالة فيح وقول مليح ومعه كتاب فلما تكلم فاذا هو عليم
انهم اهل معاوية عليه الهاوية انا في البحر جائزة ونزل وقعد معهم يتكلم حتى بلغ الجزء معوية فذهب من البستان
الا الدار وامر ولده يزيد الخبيث ان يقرب بجيله وزيتوا الملبس ثم دخل عمرو بن العاص وتوالبه مع طرماح يزدرون
معاوية ولما رأى طرماح انهم لم يردوا له شاكان شعار بني امية قال يا قوم ان كانهم زبانية المالك في فتى المالك
راى زبانيه جان وعلا فقه جراة وكان يكلم بصوته الى العفيط فقال طرماح من هذا المشوم الواسع اللقوم المخرب

فهرس موضوعات الكتاب

يقول فلانة زوجتي مرتين فلان طالق طالق طالق مرة واحدة فيه الرجوع بالقول مثل راجعتك او رجعتك او انت
رجعت زوجتي فلانة وتحو ذلك مما يدل بالصريح او الكناية على الرجوع او قصد الرجوع او ما يقوم مقام
ارادت ذلك من غير لفظ الرجوع كالوطء والتقبيل والنظر بشهوة اذا وقع من غير قصد الرجوع بالعوض يقول الزوجة
تطلق به فيقول الزوج انت على الحرام او علي الحرام او انت علي كالميتة او الدم او لحم الخنزير او انت علي
يقول او لم يقل ان نيته ان يطلقها بالفظها فيقول الزوج لها انت طالق ثلاثا او انت طالق ثلاثا او انت طالق
فصفتان او زوجتي او فلانة او بنته مع نظير او ما يقوم مقامه او تحو ذلك مما مثل ذكرنا او ما يقوم مقامه
من غير قصد الرجوع او ما لا يدل على الرجوع او ما يدل على الرجوع بالقول مثل راجعتك او رجعتك او انت
الزوجة فصفتان وانما قلنا بالقول لان الرجوع بالفعل لا يصح عندنا وعند اكثر العلماء وانما قلنا بالقول
بشرط ان لا يقصد بالفعل الرجوع فان قصد به الرجوع كان رجعة وانما قلنا بالقول او ما يقوم مقامه
لان الرجعة لا تصح بالفعل عندنا وعند اكثر العلماء وانما قلنا بالقول او ما يقوم مقامه لان الرجعة
تفتقر الى نية وهذه الافعال لا تدل على النية فلا تصح الرجعة بها وانما قلنا بالقول او ما يقوم مقامه
لان الرجعة تصح بالقول او ما يقوم مقامه بالاجماع

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله على ما انعم والحمد لله على ما الهم والشكر لله على ما الزم والصلوة والسلام على محمد وآله الذين حفظوا ما حمله وعقلوا ما حمله اما بعد
فيقول العبد الراجي محمد حسن بن محمد علي المازندراني غفر الله لهما وأسكنهما في درجات جنانه ان بعض الدارين المطيعين لله في امره و
نهيه الذي يعظم رغبته في استيضح ذكر اسمه وتعلو رتبته على الفرقدين اسم ابي المعالي المؤيد على الاشق من اسم ابيه وام
مجده ونام بعده وتسامى من الجمع بين الحسبين الزكيين بنته المؤمن خير من حمله وافضل الاعمال اثمرها والجمع بين من لم يبصر بعين
ولم يرض لنفسه فيما يتقرب به سوى الله ان سمت به الهمة فرغب بالجواب جواب السؤال في المال وذكر ما
على طريق الاستدلال ثم نظرت كلمات الادلة فوجدت ذلك مصرحا في كلامهم وقفت الجهد على حال وبعد الله
السؤال ابواب جمع من الاحباء المتوانين ان اشرح لهم ذلك مفصلا بالفارسية ليعم نفعه وبعد الله فرجت جبهة الاجابة لسؤالهم
بل كيف لا يكون سؤال اول ابن بود كه چيزى را صفت بگويد مرتبه آن از عدد او بهتر است وصف چيزى را بهتر از عدد او
صفت آن چيز بايد پس بنابراين هر آينه كه صفت مومن بهتر از عدد او باشد ربراه صفت عدد بهتر از صفت مومن است
بلكه بهتر پس چگونه ثابت شود جمع و توفيق ميان حديثى كه مذكور شد و سوال دوم اين بود كه چيزى را صفت مومن
در فضائل مى نمايد و پس طلب كند ربا و خداوند سوال كننده را در زيارت دار دكه كفت كرده خداوند عالم امرا كه شنيده
در حق بنده و ملوشته امت كه شنيده اند آيه واقعه نوشته در حق شنيده اند بان پس چگونه ثابت جمع و توفيق ميان مضمون زيارت و حديث بود
اما جواب از سوال اول چند وجه ممكن است اول آنكه مراد از زيارت مرد مراعتقادى اوست و شكى نيست كه آن مقدم بر اعمال
است زيرا كه ثمره آن خلود در جنت است و عدم آن موجب خلود در نار است بخلاف عمل كه با عدم او نجات ممكن است
اشكال در تتمه حديث كه گويند الكافر شر من عمله كه مراد از زيت كافر اعتقاد جاهل اوست كه موجب خلود در نار است بخلاف
عمل او كه گاهى آيد كه زيت به دون عمل بگويند است از عمل به دلالت و فيه نظر لان المعنى دون النية لا خير فيه الا
وحقيقة التفضيل تقتضى الشركة وفى المجلد سيم آنكه مومن زيت مكنيه جزات كثيره تواند كه سعادت نيندا و سوزنا
بر عمل تنها مى بيند ثواب مترتب بر نيات او اكثر از ثواب مترتب بر اعمال او وهذا اللائم ثبت الا ابن در به
الثانى چهارم آنكه طيف نيت بهتر است از طيف عمل زيرا كه عقاب بر نيت نمى باشد هرگاه نيت خير كند ثواب
دارد و اگر نيت شر كند مثل آن است كه عمل شر كرده باشد بخلاف عمل كه مى بيند مثقال ذره خير خواهد ديد
مثقال ذره شر ابره پس صحيح است كه نيت به اين اعتبار بهتر از عمل است سيم آنكه بهتر است از اعمال قليله است فلك اكثر

که موضوع است
از جهت بیانی

رساله موسوم بطب الرضا که مسمی است بتحفه که حضرت امام رضا علیه السلام بجهت مامون علیه اللعنه والعذاب مرقوم فرموده اند

ارجوافیا ادعیه واغذیه وغیر وغیر وغیر

ابتدای جمیع مطالب بنام الله است الرحمن الرحیم وبه نستعین رب یسر ولا تعسر

حمد بی حد وثنای بی عد ومر واجب الوجود بر ذاتی است که هر ذره از ذرات گواه وشاهد منند بر وحدانیت او وهر فردی از افراد موجودات بالسنه حال ومقال بذکر وفکر مشغول وبپرورش وصحت ابدان جمیع خلایق بنزال حکمت بالغه ولطف شامله ادات ورحمت ودرود نامتناهی بر سید انبیا وخاتم الرسل محمد المصطفی صلی الله علیه وآله که بشیر ازه اوراق جمیع مخلوقات ومکونات بطفیل وجود کاملة اوست کما ورد فی الحدیث لولاک لما خلقت الافلاک وبر آل او که رهی منظهر نور ان حضرت باد که میرساند بندهٔ حقیر الله امانه چون ابد بعضی نوع انسان وبقای آن چنانچه لوازم تربیت ابدان بدون اغذیه وادویه ممکن نیست لهذا حضرت امام الجن والانس امام ثامن ضامن وشفیع الامة علی ابن موسی الرضا علیه وعلی آبائه الف الف تحیة والثنا از بر ای اجابت التماس مأمون ملعون لعون علیه اللعنة والعذاب رساله مبارکه که مشتمل بر اغذیه وادویه متناسبه لبنت بامزجهٔ مسلکهٔ بشر ساخته کرامت فرمودند وبیان فرمودند که مأمون ملعون با جمیع علما وفضلا وحکما وارباب نظر در حفظ وامان ملک زمان بوده ومقدمهٔ اغذیه رساله آن است

واعوان او چون دست برمثال غلامان اند که هرچه اینی پادشاه مرخواهد می آورند و هرچه مرخواهد می سازند و خاطر مثال او نگاه میدارند و هرجا که پادشاه بر سیدار نند و هرجا که میخواهد میبرند و چشم او برمثال چشم او نیفتند و نه که در مملکت نظر می کنند و حاضر میکنند این همه در ترک ملک و اینی چشم پوشیدن و چراغ نیز میکنند و گوش مثال گوش نیفتند که هرچه بشنوند بدانند و وقت باشد پادشاه را بسانند و اینی پادشاه هیچ کار نکند تا بتاب چون یکی از اینی نیفتد بشنود و عمل نماید پس باز آنکه ترجمان فرمان دهد بجواب و اینی زبان مستغرق ان معوتب و لب از مساعدت زبان و دهن زفت تر از آنکه بتواند و میدلت و رنای و منفذ نیز که جوار زبان است برمثال گوش و جواب برمثال گوش و در بان اگر از آن گوش نیوشی آیدهٔ ای ال در بان هرچه بگوید نتواند بوی ناخوش بسوی چرخه پادشاه نرود و مگر بفرمان پادشاه و بدان ایما مون پادشاه بوام عذاب و ام ثواب است اما عذاب او صعبتر است از عذاب پادشاهان ظاهر است و ثواب او فضل است از ثواب پادشاهان پس ثواب او شادی است و عذاب او اندوه است و خانه ثواب وی گریست و خانه اندوه و سرزنش است و از ان خود را نگهدار چهره او بهره میرسد و اینی رنگها رنگ رضای او است اگر کسی خواهد که بداند بحقیقت تامل کند در حال دارو خوردن تا بیند که عامل اینی پادشاه از راه عروق چگونه دارو بسوی مفاصل می برد و در میرساند و اعلم یا امیر المومنین ان الجهد منتهی الطبیعة الخ بدستی ایما مون که بدن بمنزله زمین پاکیزه است و هر کی می دانست که بیماری چگونه پدید می آید بحقیقت بدانستی که آن زیادت نه بهر آنست که بیماری زیادت شود و لکن نه بهر آنست که از تشنج هلاک شود و هر تشنج او سبز و خرم شاداب خواهد بود و پس هر گاه که

سر روزست و در این فصل جماع مکروه است و این آخر فصل بهار است تا اول تیر روز ست و در این فصل نباید

جمعه چیزی که در ترنجبین جوشیده باشد زکام کند در این فصل از خوردن نصاب بپرهیزد و در این فصل

خوردن آبهای سرد مناسب است و جماع نیز مناسب است و خوردن نبیذ خرما و انجیر و سکنجبین و

طعام در این روز نیز مناسب است و در این فصل از خوردن ماهی تازه و نیز شبانه و نیز در این فصل خوردن

و حرکت در ریاضت بر آفتاب نیز مناسب است و این آخر فصل زمستان است و صفت آن آنست که

آن حلال است و اعتدال آن نیز بسبب اعتدال طعام حلال و در اول فصل سنه مجلد ذکر کردیم و الحال بتفصیل بیان آن می نماید و صفت این

این است که برگ درختان زرد شود و میوه ها بسیار شود و برگ درختان بریزد و آب چاهها زیاده شود و

شبانه روز اعتدال باشد و در این فصل خوردن نبیذ خرما و انجیر و سکنجبین و نیز خوردن آب انار شیرین

و ترنجبین و نیز خوردن آب انار ترش و آب سیب و آب به و آب انگور و آب سماق و آب لیمو و آب

و باقلی آمیخته و بجوشانند چنانکه قوام آب باید بعد از آن مویز بیفشارند و آب او را صاف کنند و دیگر باره به دیگ

و باقلی مستقل بجوشانند چنانکه نیمه آب بر رود و بگذارند تا آب صاف شود و باقلی مستقل بجوشد و

کنند که آب در کل ایستاده و بعد از آن باقلی اعتدال بجوشانند تا اگر آب باندازه اول قرار گیرد و بعد از آن

درهم و درچینی نمدرهم و مصطکی نیم درهم مغز پسته نیم درهم و هر دو نیم درهم و دارچینی و دو

و پنجه و زعفران هر دو نیم درهم و بکوبند و بیامیزند و بیاشامند و بعد از آن آب صاف انداز ند و باقلی مستقل بجوشند و

که او و بیه بر او بسته است حرکت بدهند تا آنکه مزاج او و بیه خوب بهم مخلوط شود و بعد از آن در خرقه کنند و سر آنرا محکم

و بگذارند که ماه بر رود و در آن وقت آن موازنه درهم است و در آن باقلی و چهار درهم آب اضافه کنند و بیاشامند

چنان از نف داده شود و در آن روز و در آن شب و در روز دیگر و بجهار روز دیگر و بیاشامند و بعد از آن

پرده دل و دماغ و معده و جگر را صاف گرداند و بجهار روز دیگر و بیاشامند و بعد از آن

و سرداب بدین گونه که برسر قدح احتیاط کرده باشد و اعلم یا امیر المؤمنین ان اقوی للنفس الخ و بدان ای

مأمون که قوت نفسها تابع مزاجهای بدنهاست و قوت بدن بسبب اینست که غذا چون روزی سرد باشد و روز سرد

و بر یک نسق قرار گیرد و بدن الف یابد بسبب اینست هوا متغیر گردد و چون هوا متغیر گردد مستقیم نشود طبیعت از تغیر این

طاهر گردد و حفظ الصحه و حفظ الصحه گوید و بلغم سرد و تر است و سودا سرد و خشک است و این چهار طبایع چهارگانه بر جمله

جزو بدن مختلف نفوذ کرده بر سر و سینه و استخوان سینه و زیر شکم و بدانکه هر چیز که از مردمان و بیرون خورند است و سینه با دات و بلغم

است و استخوان سینه از ماده صفراست و آنچه زیر شکم است از خلط سوداست و اعلم یا امیر المؤمنین ان الذی یلزم الخ به انکه ای مأمون که

خراب

خراب شاید و مزاج است و باشد قوام و قوت بدن میشود و چون خواهی که بخوابی بشرط است که اول در وقت رفتن بخوابی بسیار نشیند

دست چپ گیرد بر ناف و بدست راست بر جگر و چنان عادت کند نشستن تو در شب و ساعت پیش نباشد و بدگاه بر خیزد و هر گاه

قصد مسواک کردن و دندان شستن نماید و بر خیزد بسیار نشیند تا در باطن بسیار بر ظاهر نگردد و علت بسیار پدید نشود و از توقف بسیار بادت الفصد میشود

و قوله اعلم یا امیر المؤمنین ان اجود الخ یعنی بدانکه بهترین چوبها که مراک بدان کنند شاخ درخت انارست و بدین

کار مسواک کردن اعتدال باید کرد که اگر مسواک بسیار کند سر دندانها نازک و زود بسر رساند و چون باعتدال بود سر دندانها سخت گردد و جلا دهد

و بلغم دندانها را حکم کند و بوی بد دهن را نیز خوش کند و از برای حفظ دندان شاخ بزرگ بهتر و چون شاخ نیابد از شاخ گوسفند

بهتر است و بعد از آن شاخ گاو و بعد از آن شاخ گوزن و چون شاخ نیابد از شاخ بز کوهی و بعد از آن شاخ گوسفند و بعد از آن

نباشد از شاخ گاو و بعد از آن شاخ گوزن و بعد از آن شاخ بز کوهی و بعد از آن شاخ گوسفند و بعد از آن

دندان ماند دندان را نگاه دارد و دندان را نیز نگاه دارد و دندان را نیز نگاه دارد و دندان را نیز نگاه دارد

برچهار حالت حالت اول از خواندن تا پانزده سالگی ایام شباب و جوانی و حالت دوم از پانزده سالگی تا شصت سالگی

و حالت سیم از شصت سالگی تا هشتاد سالگی و حالت چهارم از هشتاد سالگی تا صد سالگی و این حالت

و این وقت علم و حلم و وقار کردن در چیزها و وقف شدن بر حقیقت احوال

اندیشه و فهم و زیرکی و ضعف و نقصان و ضعف در قوت و سستی بدن و خلل نفس خود را بداند و بداند که

ایامون که چون خواهی که نفصد باید که بجهت از دوم یا پانزدهم ماه کم باید کرد و بعد از این مدت کم باید کرد و دیگر بار در نقصان

چون ماه در نقصان باشد خون نیز در نقصان باشد چون ماه در نیمه باشد خون بیزور باید کرد و نفصد نباید کرد و نفصد نباید کرد

و خون کم می باید پس در سکن بیت السکن اگر حجامت کنند و در بیت الحجامت کنند و در بیت الحجامت کنند و در بیت الحجامت کنند

ضعف قوت و اعلم یا امیر المؤمنین ان الخ یعنی بدان ای مأمون که چون طعام خوردن باید که بر گرسنگی باشد

و نفصد واقع میشود در گرمای بسیار و در سرمای بسیار و در حالت قوت و ضعف در بدن اگر تهیه نباشد نفصد و بدان ای مأمون که چون

قوت بر قفا باشد سر سبک گردد و باید که بنشیند و نفع بسیار چشم او در رود و چون در زنج بود در دندان او نیز

نفع کند و اگر حجامت میان دو کتف باشد نفع کند از ماده آن از حرارت و امتلاء شبانه نفع کند و اگر بسیار باشد و استفراغ عظیم

نباید فرمود و نیز نفصد نکند در وقتی که ماده آن از حرارت و امتلاء شبانه نفع کند و اگر بسیار باشد و استفراغ عظیم

برسد و دل بضعف نفع نباید و شرط حجامت آن باشد که پیش از تبع زدن ماده بسوی بالا دو جنبانند تا بسیار زایل شود

شود و شرط افتصاد آنست که بسیار و مرتبه اول اندک و مرتبه دوم بیشتر و همچنین هر بار و چیزی در آن معرض باشد که در حال

گشادن که خون بسیار بیاشامد و ظاهر تر باشد و واجب است که چندان فصد بدو اندازد که حالت از حالت اختلاف نیابد

و حجامت کند در روزی که هوا در حالت اعتدال باشد و بعد از خوردن طعام و بعد از حرکت و ریاضت و بعد از

میشود بعد از فصد و حجامت بقدر یک کوزه آب گرم که در آن خطمی پخته باشد و بعد از آن

سکنجبین عسلی خوردن مناسب است چون این سرطوبتی آورده باشی از نفخه و برج بهق و جذام این باشی بامان خدای تعالی و بعد از ان
اندکی آب انار تناول کن که باعث رفع و نفض اجسام خون میشود و بعد از چهار ساعت طعام تناول نماید خورد که باعث تر
وخارش و سوزش اعضا میشود و هرگاه فصد در اول زمستان واقع شود اگر خواهی که از ان تراب که شرح داده شد قدری بیاشامی و
وشکنجه بخلاط کرده بعد از فراغ چهار ساعت عمل نماید و اگر فصل تابستان باشد و خواهی که فصد کنی چهار ساعت میخوانش تناول فرمایند

وروغن بنفشه با کلاب و کافور بالند و بخورند و از ان شراب بنوشند و بعد از طعام پرهیز کنند و بعد از فصد از حرکت بسیار
احتراز کنند یا مامون تخم مرغ و ماهی مخورید که چون این دو طعام با هم ترکیب شوند آن دو چیز نیز و نفوذی آرند و چون
انگبین دوا زیاده بیاز بر و کلف پدید آید و خوردن گوشت شتر و ماهی و چیزها بعد از فصد کرده و جلاب موجب بهق میشود و چون
طعام کم نفخه و دل و جگر باشد مثانه میشود و با معده پرخام رطوبتی موجب تولد قولنج میشود و خندیدن و درد باشد اول آن
وجماع کردن با زن حایض موجب جذام فرزند میشود و اگر جماع کند و جماع دیگر رغبت دارد آن را آورده بدون غسل باشد
خون فرزند میشود و بسیار تخم مرغ خوردن موجب تولد برص میشود و خوردن آب بعد از چیز تیز و بعد از طعام آن چیز تیز بتشنج پدید آورد
و خوردن آب بعد از چیز تیز و بعد از طعام لرم دندان کور زبان دارد و بسیار خوردن گوشت گاو و گوشت وحشی موجب سبک عقل
میشود و مکند و بسیار گریان میشود و هر گاه داخل حمام شوی و خواهی که از درد سر و شقیقه و غیر انها ایمن باشی سنگ اندر دهن
شدن در آب یخ کف آب سرد کن بخور و بعد از ان داخل حمام شو که سلامت باشد از این دردها باذن الله تعالی قوله ع واعلم یا امیر المؤمنین
ان هذه جمله للعدد دلالة بیان ایامون که عدد علامت چیزیست که بان علامت چیز آن بدانند آن بدانند از آن فرق توان کرد چنانچه
بوقت کاهلی کند و در وقت جستیدن زیان بدو نرساند و بدانی نوع از عدد کنند و چه علامت آن فرق توان کرد چنانچه
زمستان بجوید از زکام ایمن باشد و هم چنین تابستان نه هم وقت ایمن میکنند از زکام دار اگر از زکام در ایام تابستان باید کرد
مداومت نماید در آب نشیند اگر خواهد که از درد شقیقه ایمن باشد و از زرد بهبود کرده نیز سالم باشد باید که بخورد دل
ماه نان مواظبت نماید و مداومت کند خواه تابستان و خواه زمستان و هر که خواهد در بستر خود باید که خطر دارد که طعام و شراب
در پیکاه نخورد اگر خواهد که در دندان نشکند جز نان خود و هر وقت که چرب کند بر خود بسود اگر خواهد که لبهای او
نترکد و نا سور نشود با بزدی خود چرب کند هر وقت که چرب کند بر خود بسود اگر خواهد که در دل درج لوزی و شاه دانه کام
ایمن باشد باید که بعد از خوردن چیزی قدری نان بدهن گیرد و بجوید اگر خواهد که از ریزش دندان ایمن باشد و دندان او بد نشود
و در زمستان بردن نیاید از آن جامه که در اول کشاده شود و اگر خواهد که از زیاده ای محلوف ایمن باشد باید که هفت دانه
بر سر خوردن عادت کند و اگر خواهی که طعام از معده زود بگذرد بعد از چیز خوردن اول غلیه کنی بر چیز راست و بعد از ان

بر جانب چپ که جانب چهارم طعام میشود و هر که بخواهد از بلغم ایمن باشد بجوارش زیره مداومت نماید و هیچ مضر بیاکند
و در اواقب بسیار ننشیند و از غذای سرد اجتناب نماید که نابلغم سرخته شود ان الله تعالی و اگر خواهی که صفرا او
فزون نشود چیزهای سرد و تر باید خورد و حرکت کمتر باید کردن و بسیار نظر نکند بر ان کس که محدود سیه داری و اگر
بخواهی سودا او بسوزد از فتی بسیار باید کردن و فصد نیز باید کردن و زود زود باید کشیدن و اگر کسی خواهد که باد بر طرف کرد
هفته باید کرد و روغن بر بدن بالد و بآب فرو رود و اگر خواهد که بلغم از او زایل شود باید که هر روز غذای از
اطریفل صغیر تناول نماید و قدر آن مثقال است قوله ع واعلم یا امیر المؤمنین ان الله فرائض بدان ایامون که شرط
مسافر آن که از کار بار حذر باشد و شکم نه تهی باشد و نه ممتلی بلکه در حد اعتدال و غذاهای سرد تناول نماید مثلی بریان کرده
و آلبوره و زرشک و ریب نار و مانند آن از غذاها که سرد باشد لیکن ای مامون که سفر کردن در وقت گرما بسیار ضرر کند
کسی را که لاغر باشد و معده خالی باشد از طعام و نفع میکند کسی را که فربه باشد اما صلاح مسافر در راه حال او آن است که
هر منزل و بمنزل دیگر برود و با آب آمیزد تخم خرفه با آب آن آمیزد که صاف گردد و بیاشامد و از جشنه آید
و هر منزل آب و خاک آن منزل را موافق طبع سازند و بهتر از آب آن آبی است که صاف و سبک باشد و هر آبی که حاجب جاری باشد
اما اگر حاجب متغیر باشد بهتر باشد و بهتر از آب که چشمه آن مشرق تابستان آید و از کوهی آید که حاجب جاری باشد و هر آبی که بر زمینی
صفت آید در زمستان سرد بود و در تابستان گرم بود و هر آبی که بر زمینی گذرد که صاف و سبک باشد و از جشنه آید
و اما آب شور و اگر ناچار بود بسیکه گرم و اعضا خشک میکرداند آب بر فروج نخل بنات زیان کار بود و اما آب چاه چون خوابی
طعام بپزند نافع بود و دوا را ضرر کند و اما آب باران استاده و رحیض و آب که بگل استاده و زود بخشکی گذارد و اما آب
خوردن باده صفرا را زیاد کند و سب صفرا و آن که بگل استاده و آفتاب بر او نتابیده و تحقیق کند ذکر او و صفت کردن از
برای تدارک مامون آن چیز را که پیش گذشته بود از ابتدا تا اینجا فرمود که هر گاه بدان عمل نماید از ان حضرت مضرت
نه بیند و اگر مسلم از برای تدارک مامون کیفیت جماع بعد از تناول خوردن فالوذج بیان کند بازمان خورد و در اول شب نرود تا بستان که جماع در آخر
بر حسب آن که معده و فروج در اول شب پر باشد که باعث تولد قولنج میشود و موجب فالوذج است پس مرد باید که جماع در آخر
باشد بر حسب آنکه معده بدان است و باعث زیاد تولد بلغم خنک است و اگر خواهد که جماع مکند باید خوردن ماست بر
کردن بسیار و فشردن بسیار تا بهای آن زن که هر گاه چنین کند شهوت از زن بنشیند و جماع مکند باید خوردن ماست بر
میرود و شهوت ظاهر میشود از چشمهای او و خواهش او زیاده میشود در جماع و جماع مکند زود و فضله زن از جیفی
پاک شود و در وقت جماع میل بآب نبات باید کرد و هر گاه زود فارغ شود از آن سنگ مثانه این خوش باذن الله

کتاب کنز الرموز از حکما

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین اما بعد این رساله ایست مشتمل بر خلاصه اقوال علما و حکما و نقاوه اعمال حکما منظوم برده فصل در خانه و هر فصل و خاصیتی که مخصوص آن برآنی و این کتاب را کنز الرموز و بالله التوفیق فصل اول در آنکه ذهن کوبنده اید علما و حکما گفته اند که ده چیزست که ذهن کوبنده جلد و بد اول بیزی خوردن بیا لودم گوشت خوردن ۳ عدی خوردن ۴ همیشه باوضو بودن ۵ نان بر دو خوردن و آیه الکرسی خواندن ساخواندن قرآن و رد و نفل بسیار در هر حال ۹ فرمان پدر و مادر بردن ۱۰ ورع و دیدن و بحث ال نشستن ۱۱ طهارت بودن همیشه فصل ۲ در آنکه ذهن طاوه و حافظه آورد و تیز گفته اند که ده چیزست سوره قل هو الله خواندن هر اوقات ۲ همیشه باوضو بودن ۳ مسواک کردن ۴ عسل لیسیدن و خوردن ۵ خوردن ناپاک نکردن آنی ۶ اب سرد شستن ۷ با جوشان محبت و تنی ساختن ۸ مروی اعوذ خواندن ۹ یا کرفتی ۱۰ نماز ۱۱ و ترک فتی ۱۲ عادل نماز با جماعت کردن که اینها همه موجب کرد و روشنایی دیده هر چند در نماز جماعت ۲۷ کس بگفته صدق خواهد کرد اکر ناوقف کی رسد جمیع ملایکه از ثواب نوشتن ۲۷ خواهند شد پس با ثنا خواهد رسید که نوشتن ثواب بالکذار بدخواهم نوشت فصل ۳ در آنکه پیری آورد و موجب پیری شود علما و حکما گفته اند که ده چیزست که پیری آورد اول جماعت کردن ۲ سر بلاب شستن ۳ نشسته آب خوردن ۴ با ستیق رو خشت کردن ۵ نیم بریان آب خوردن خصوصی سر برهنه عورت سر زیاد تر قف کردن ۷ با در سر زیاد تر فتن گفتن ۸ با عورت خویش غیر بدون ضرورت نظر کردن ۹ و در رو خفتن ۱۰ نم بسیار خوردن فصل ۴ در آنکه عمر بود دراز کند حکما و علما گفته اند که ده چیزست که عمر بود دراز کند صدقه بسیار دادن و در دنیه رسول خدا او نوازش کردن و الحرام اندوختن ۲ دعای پدر خواندن و دعای بسیار در حق پدر و مادر کردن و در حق عزیز و ذوی الحقوق و معلمان کردن ۳ فرمان پدر و مادر بردن ۴ نماز شب کذاردن ۵ پیش از جمع استغفار و توبه نمودن و نماز حاجت و نافله کردن ۶ فرآن بسیار خواندن ۷ در خانه او مرت نو بسیار یاد کردن و صلوات بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و نسل فرستادن کرد رحمت شت هر کی در نماز او بود بسبب صلوات بران حضرت روشنی خویش نور فصل ۵ در آنکه بلغ او در دلفته اند که ده چیزست که غم بود تولد میکرد اند اول ازار بر پوشیدن ۲ در میان آسفندلی و فرزکی ۳ با کوشتان خواب کردن ۴ بیشتر

کنز الرموز از حکما

ناخن زدن ۵ در میان آستانه در نشستن ۶ بدست چپ طعام خوردن ۷ با برهنه جامه رو بیاد کردن ۸ بر بول و براز نشستن ۹ با ذکر بازی کردن ابدت رات بستن ازار دن فصل ۶ در آنکه حشمت بیفزاید علما گفته اند ده چیزست که حشمت بیفزاید اول طاعت بسیار کردن ۲ حلیم تواضع با خلق خدا کردن خصوص با کهتر موجب تر ایدار فعت و حشمت است اول طاعت بسیار کردن ۳ نان و نمک بوسیده خوردن چنانچه شاعر گفته است

وحلمی زمان وسادات وخلق بی شمار در بارهٔ خلق کردن ۴ نان و نمک بوسیده خوردن چنانچه شاعر گفته است

نبات از خواهی ای منعم بدر دیان بکنی پیش ۵ بایدت یار لنی مکر بر آتش بوسیده نان و نمک خوردن ۵ بیدار بودن در سحر تا کاه حمی اجابت دعا و طلب توبه کردن است ۶ جمعه نمودن در بر آمدن حاجت بندکان خدا است ۷ ملازمت صحبت ابرار و خوبان ۸ حریر بودن و کناره کردن فاسق از اشرار ۹ بسیار کفتن استغفار انکاه بدانش کلمات حکما رضوان الله علیهم اجمعین کفته اند که ده چیزست که علما و حکما در آنرا مخفی داشتن عیب ان فصل ۷ در آنکه روشن چشم کوبیفزاید ده چیزست که علما و روشن کان خدا و پوشیدن عیب ان فصل ۷ در آنکه روشنای چشم بیفزاید اول در مخفی وخط خوب نکریستن ۲ حرم در روی علما و مشایخ و پادشاه نکریستن ۳ روی پدر و مادر نکاه کردن ۴ دوستان کودیدن و کلمه روی ساختن ۵ در آبهای نکاه کردن ۶ در سبزه و آب روان نکاه کردن ۷ مباشرت باعتدال کردن ۸ در حرام نکاه کردن ۹ صورت خوب نکاه کردن ۱۰ استشاق کردن فصل ۸ در آنکه بدن صحیح دارد کفته اند که ده چیزست که بدن صحیح دارد کم خوردن ۲ کم کفتن ۳ کم خفتن ۴ مباشرت باعتدال کردن ۵ در هفته شب باشد ۶ بوی خوش بکار بردن ۷ طلا خورکاه و آنی سادر هر روز یا در هر روز بدن بوآب کرم معتدل شستن ۸ استشاق بهوا کردن ۹ و آخر خفتن برخواستن و مشغول بذکر خدا شدن ۱۰ پوسته باوضو بودن بوآب کرم معتدل شستن ۸ استشاق بهوا کردن ۹ و آخر خفتن نقش کردن در این رساله بنکه و مجلا کفتیم نازیرکان بداند نه ترسش ستم بر خود است که فردا خواب میکنند این کجرت نکاه میکنند که چرا اینهم بدین امر مبادرت ننمودم افسوس دیکر کیا یابد سید اقا الله تعالی ترک کند خواهند کرد که خواب نکند و بیدار باشد و بعبادت مشغول کردد و بعد از ان فصل ۹ در آنکه نقش کردن و نکاه داشتن این رساله فوایدست بسیار و منافع بیشمار ۱ اول آنکه هر که این رساله نکاه دارد و بر آن مداومت نماید از شر جن و انس و شیاطین ایمن کردد ۲ دوم آنکه هر که این رساله نکاه دارد و بر آن مداومت نماید از شر جن و انس و شیاطین ایمن کردد ۳ سوم آنکه هر که این رساله نکاه دارد و بر آن مداومت نماید از شر جن و انس و شیاطین ایمن کردد ۴ چهارم آنکه هر که این رساله نکاه دارد و بر آن مداومت نماید از شر جن و انس و شیاطین ایمن کردد ۵ پنجم آنکه هر که این رساله نکاه دارد و بر آن مداومت نماید از شر جن و انس و شیاطین ایمن کردد ۶ ششم آنکه هر که این رساله نکاه دارد و بر آن مداومت نماید از شر جن و انس و شیاطین ایمن کردد ۷ هفتم آنکه هر که این رساله نکاه دارد و بر آن مداومت نماید از شر جن و انس و شیاطین ایمن کردد ۸ هشتم آنکه هر که این رساله نکاه دارد و بر آن مداومت نماید از شر جن و انس و شیاطین ایمن کردد ۹ نهم آنکه هر که این رساله نکاه دارد و بر آن مداومت نماید از شر جن و انس و شیاطین ایمن کردد ۱۰ دهم آنکه هر که این رساله نکاه دارد و بر آن مداومت نماید از شر جن و انس و شیاطین ایمن کردد

گنج از موزار حکما

جناب طعام خوردن مگر با وضو و تیمم دگر زنده دار ۲ باد از خود دنیا کردن پشت و پیلم گرم گوسفند خواندن ۲۲ بنام خدا
نه تنها جز از خوردن پشت و پیلم در میان خوردن یا پیش گذشتن ۲۳ در مقلوب نگاه کردن ۲۵ در جنابت نام خدا نه قاطر
بردن ۲۶ و خرد ۲۷ غیبت کردن کاپیدن ۲۸ از نان نان بگرد ۲۹ از خوردن بقدر غفلت ۳۰ در گریستان خواندن
۳۱ شب بیا خفتن ۳۲ ایستاده بول کردن ۳۳ آب بسیار خوردن بضرورت نفقه دنیا نه باخت در درویش و خواندن
مشورت نیز علما نیز گفته اند بر چهار اول انکه حرفات ائمه طاهرین علیهم السلام بشنوند ۲ در حال برسیل گفته ۳ نان ریزه نو خوردن ۴ شب خانه جاروب کردن ۵ پشت بیرون بیازدهم مرغ گوزانیدن ۶ در پیش بزرگ
از خود راه رفتن خصوصی پدر ۸ بگاه دیدار و بندگی خود را حاصل کردن ۹ راست بقبل شستن ۱۰ زود در آوردن ۱۱ بر دامن ابر
جای ناپاک آلوده خود ریختن و دفع ساختن ۱۲ دیگ و کاسه را شب نا شسته گذاشتن ۱۳ آب در ریشه خانه سرشاده
گذاشتن ۱۴ سوگند بیا خوردن خواه صدق باشد و خواه کذب ۱۵ خانه عنکبوت از خانه خود پاک نکردن ۱۶ انان
از نکه نان بیع کردن و بیهوده رساندن ۱۷ بر مردم ۱۸ بسبب جهت لعن کردن ۱۹ و دروغ گفتن بقول علما کاذب از جمله
و نسبه مشرکین است ۲۰ جامه در بر موحش ۲۱ چراغ ابر نفس کشتی ۲۲ بدستار در گربه انداختن جوارح لو خفت کردن ۲۳ در
حال راه رفتن چیز خوردن ۲۴ در میزبان جهت آمد بهمانه ۲۵ و بقصد بول کردن ۲۶ بند نعلین ناخن چیدن ۲۷
در نماز کاهل گردن ۲۸ دست در زیر رخسار نهادن ۲۹ نشسته دست بر چیدن ۳۰ ایستاده ۳۱ ازار پوشیدن ۳۲ بکار دیگر
رفتن ۳۳ پیش خلق انگشت در بینی کردن و آب دهن انداختن خانه کسی بی چراغ رفتن که عمر را زیاد میکند و روزی
فراز آید و چیزی که روزی را فراز آید و مزید جاه و رفعت و نصرت است و در عالم باقی ماند اول تعظیم
خدا کردن ۲ شفقت بر خلق خدا ۳ ذکر و جل نمودن ۴ آب زنده دانستن ۵ در کوه گاه بتلاوت قرآن و طاعت خدا زندگانی
مشغول بودن ۶ قرآن بسیار خواندن ۷ تفکر در مجلی علما و فقرا رفتن و نشستی که در حدیث است که در حال که در میان
مجلس خواهد نشست امر میشود از خدا نه تعالی که ای ملائکه من یا اهل خود بو فرا نی کنید در زیر سنبه من و گواه باشید که
گناه او بود پدر و مادر او بو بخشیدم ۸ مقیم با دوستان صحبت داشتن ۹ پوسته با وضو بوده ۱۰ جامه پاک نظیف پوشیدن ۱۱ دم
باطل خدا نه الواقع و خوش رفتار و خوش خلق گردن چنانکه ترا گفته اند خوام که بود در سر خلق مسکن اول باید که
خدا نه ها گفتی تا آب بزرگی نگذارد در سر کسی را در سر شاخ مرغ تواند رفتن و در دانستی حرصله آنکه بدگرات یا موت
باید دایره معلوم نا نیه طریقی آن است که حاصل انگشت سبابه خود بو در میان دایره گذارد اگر شش فرمخ
دشتی گذارد دیگر است و اگر سه انگشت گذارد دهوت است

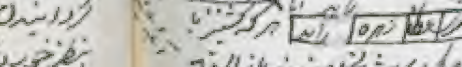

طلاب در چشم گذاشتن آبدو بو بسر ۲۴ گرم از دماغ او خون آید و نه الیته رگهای گاو گرم گرم بر پشت او بند نه باز البته

تحفة الملوك | در چهل باب

بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد این رساله ایست که مرسوم بتحفة الملوک و منسوب است بچهل باب و هر باب چهار نصیحت باب
اول آنکه چهار چیز پادشاه را نگاه دارد در رعایت و محافظت دین و زیرا بی با تکبی نکند و دانشی عزم و نکه و دانشی بزرگ
باب دوم آنکه چهار چیز نزدان نکند چهار چیز پادشاه را استواضع ملازم دشمن الابد و سرا دنیا و آخرت الا بقیر بات الا بقدرت
باب سیم چهار چیز نوازد چهار چیز جاده ذهد نوازیست و زیر نوازامانت لشکر نوازیر تیب رعیت نوازیر عایت باب
چهارم در انکه چهار چیز نو بچهار چیز احتیاج است سلطان نو باوزیر و وزیر دیران نو بسلاح علم نو بعمل و عده نو بوفا باب پنجم در انکه
چهار چیز نو در دنیا بدست آوردن بدست آوردن یار موانس نیکوئی کردن و در آبادانی کوشیدن بر خلق بخدا اعتماد کردن
باب ششم چهار چیز نباید کرد تا حسرت نباشد روح کار نا نیاز انا نیکو بانگ کردن بی استاد بر فتن و سوآل نکرده جواب گفتن باب
هفتم چهار چیز از خلق نیکوست عدالت و رای عقل و صبر باب هشتم در انکه چهار چیز آفت سلطان است غفلت امید بیم خیانت
وزیر بیش کن خیر خیر بد نظر بیش باب نهم در انکه پادشاه را باید که دایم با عدالت کار مردم بیمار طایفه نا هوشیار بار نیکوکار
باب یازدهم در انکه چهار چیز موجب سلطنت است سعادت و عدالت مروت و مرحمت باب دوازدهم در انکه چهار چیز موجب نیکی
نجات اصل پاک دل پاک دست پاک رای مستقیم باب سیزدهم در انکه چهار چیز موجب جمعیت است امن و استقامت تفقد
و فراغت باب چهاردهم در انکه چهار چیز موجب خجالت است فریب دادن تائید آسمانی امام بر گزیده احکام پسندیده باب
پانزدهم در انکه چهار چیز نشان بدبختی است کاهلی جاهلی نا گرمی باب شانزدهم در انکه چهار چیز نرا طاعت است بر همه کس طاعت نصیب
شفقت امانت باب هفدهم در انکه چهار چیز موجب شادمانی است نرفتن سلطان و عدالت زیاد نه لعن شادی بزرگان و دیدن کوستان
ابر هجدهم در انکه چهار چیز نو ضرور باید شنیدن غیبت حاسد لعن بند حاسد لعن فرزندان باب نوزدهم در انکه چهار
چیز کار نا تمام کند با بزرگان نفکر در دوستان نه پرسیدن حدیث کوستان باب بیستم در انکه چهار چیز دلیل سعادت اهل
است خوشخلقی بی عیب دیگر کس خلق بخیل کردن از سفله امید داشتن باب بیست و یکم در انکه چهار چیز دلیل سعادت و وفور
دولت تواضع در همه حال سوء درک جلال نگاه داشتن راز باب بیست و دوم در انکه چهار چیز دلیل شقاوت است
صحبت و آشتی با جاهل دوستی کردن بدان نصیحت نشنیدن نادانیان باب بیست و سیم در انکه چهار چیز نو احتراز باید نمود
از شتاب و از غضب از عجب و از بخل باب بیست و چهارم در انکه چهار چیز موجب قرب است با دوستان مشورت
و مروت با دشمنان مدارا و نیز کار آزردن و هوا و محل در قضا یا باب بیست و پنجم در انکه چهار چیز تغیر محال است
گردانیدن قضا طلب کردن حق نو نیکو کردن بد خوی نو خوش و ساختن خلق نو باب بیست و ششم در انکه چهار چیز
بنظر خوردن باید اما بزرگ کردن حوالت نادانی و شتی و آتش باب بیست و هفتم در انکه چهار چیز پادشاه

فصل سیم در احوال فصول سال و ماه و روز و شب

آفتاب غروب کرد

در بیع میرسد و وسط بشش ساعت میرسد و آنچه از احادیث معتبره ظاهر میشود مدة پانزده ساعت و هفده و چهار
نهذه و چهل و چهار میرسد و در بحار میرسد که شبانه روز و روز و شب را اقالیم بیان آن میشود اما آنچه مشهور است
بیکار سیصد و شصت ساعت و در بعض میرسد و مشهور که امر بتمور بگردش در ایام جهان گرد در روز و شب قیاس
اهل قرآن احادیث در فضیلت و بزرگواری این روز نسبت است اگر نوروز روز یکشنبه بشد صاحب سال آفت
حال بزرگان و ملوک بنیکی بیاید و طرب و نشاط پیدا بشد و نعمت فراوان و ارزانی و زمین قصور کند و گیاه
آفت برسد و برف در سرما و گرما بیاید و مردمی بیمار بشد و وجود کند م ازان بود و انگور نیکو بود و در بهار
بیمار بشد و نعمت فراوان بشد و از بیماری بازآید چنان بود که مردم تنگ آیند و مرگ بیمار بشد و در بهار
گرم بود اما زمستان میانه بود و اگر نوروز دوشنبه بشد صاحب سال غمر تو حال پادشاهان نیک بود و خلق
وفات بشد و دیگر مردم بکار نیکو باشد و نعمت فراوان و ارزانی شود و غله نیک بود و حال بزرگان و
ملاحان نیک بود و با نعمت باشند و تابستان گرم بود و زراعت و کشت و کاشت نیکو بود و زمستان گرمایی تخت
بیماری بود و فتنه و حرب کم بود و سرمای سخت قد آید و بهار بیماری بیاید و مار و عقرب بسیار بشد اگر نوروز
سه شنبه بشد صاحب سال بریخ آید و حال بزرگان و سلاطین نیکو بود اما کار مردم لشته بود و مردمان
غم دانده بود و کار تجارت لشته شود و مرخیار لین بود و فتنه و آشوب و حرب بسیار بشد و بهاری مردم
و گرسنگان و خراب بیاید باشد و بزیمن شام آفت برسد و بیماری بسیار بود و خلایق بدنجه شوند و در
فارس نزاعت سو آفت برسد و قحط و تنگی پدید آید و بعد از لین ارزانی شود و تابستان گرما و خشک بسیار
باشد و شتر لوریخها و آجه بود و گرلین بمعدن بردن آید و زنان بر شوهر لین خصومت کنند و بطلاق آیند و
میان شرکا اختلاف پدید آید و یکی از بزرگان هلاک شود و در جانب مشرق بزرگی بمرد و باران بسیار بود
اما به فایده باشد و زمستان نهایت سرد بود و برف از بسیار ما و آفت رسد و گرم پیدا بر سیاه بسیار بود
و حاصت و نبیذ بسیار بود و کار دهقان خوب بود اگر نوروز دوشنبه باشد صاحب سال عظیم دات و لیکن دلالان
لکند کردن ال فتنه و شورش و حرب و مصاف و جنگ و جدل بود و زمین خالی لین باشد و بهار مردم بشتر از زرده
گلو گرفتگی و خشک باشد و بعضی دگیلان و طبرستان و جرجان آشفتگی و تنگی بهرسد و قحط نیز باشد و کارنامی مردم
لبته بشود و بکار لین سود و زیان رسد و الفاق از دنیا مردم بر خیزد اما مردم عامه و نادان لین نیک بود و علما و اهل
صلاح نیک بود و سلاطین کم غم و کدورت بود و با یکدیگر لکنه و حسد کنند و وفات بعضی از شاهزادگان
و بهار لین بهنگام بسیار به بارد و سیلها بیاید بود و احوال سلاطین متغیر بود و گاه گاه بیدی رسد و رعایا بسیار سلطان بیمار
شوند و گرلین بر مهتر لین لکنه پیدا کنند و بعضی از میوها آفت برسد و در تابستان بیماری و با خلق بسیار
و بنیه و پاییز دگندم و جو نیکو بود اما وقت بهار اندک آفش برسد و حال میوها در بهار نیک بود و داین اگر آب بود

دولهای

دولهای مردم باران و بیم بود و راهها از برف از برف نمتان گرفته شود اگر نوروز روز دوشنبه بشد صاحب سال شتر باشد
در سال علما و فقها و سادات خصوصا محافظت نیک بود و بزرگان کار خیر بیشتر رعیت باشد و احوال ملوک و
سلاطین در همه وقت نیکو باشد و مرادهای ایشان برآورده شود و حال در دولت نیکو بود و نبات میاید بود و بهار
گرم بشد و گرم بیله و افر و ابر بشم بسیار بود و چهارپایان نیک باشند و حال زنان و کنیزکان نیکو دارند مثل عطار
و گوهر فروش و صباغ و زرگر و بزاز و نقاش و دباغ بود و رونق دارد و مستدر میان مردم کم باشد و روز بروز تر باشد و خداوند
طالع سرتر ابهره حال نیکو بود اگر نوروز روز جمعه بشد خداوند سال زهره است حال علما و قرآن خوانان و زنادقه و جهانیک
بود اما گاه مشغول خود باشد و بیدی گرفتار شوند و سبب افتد در مردم لهو و لعب و طرب و شادی بسیار بود و خداوند
اگر زوده کارند ضایع شود و اگر دیر کارند بهتر بود و در بهار حوادث بسیار بشد و گشنه بهار خوف باشد و نانها نرم باشد و بهار بسیار شود و
اضطراب باشد و در هم و دینار در میانه مردم کم شود و ملاحان و کشتیها در خوف باشد و نانها نرم باشد و بهار بسیار شود و
خداوند حال مردم در تزلزل باشد اگر نوروز روز شنبه بشد خداوند سال زحل است و دلالت بر بریخ و ام و خلاف و الفتنه
بزرگان و سلاطین و حرب منازعه پیدا شود و در ابتدای گندم و جو و باقلا نیکو شود و اگر نوروز آفت برسد و باران بسیار بود و سلطان
نیازی گفت پدید آید و نه خواهد آفت برسد و بهار بسیار بود و مار و عقرب و گزندگان بسیار بود و بزرگان را کار نیک بود و در زمین
طبرستان فتنه و آشوب و خلاف پدید آید و مردم چین با محمدیان پدید آید و تابستان سرما بود و در دیه و بیماری و مرگ زنان و کودکان بسیار
بود و حال علما و اهل صلاح بسیار نیکو بود و گندم و جو نیکو بود و خداوند این سال کم بود و گنده و خراسان نرخها بالا بود و دیه از زنان و مردان خلق
روایت است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که سنت است در روز نوروز غسل کردن و جامه پاکیزه پوشیدن و بوی خوش بکار بردن و روزه گرفتن و بعد از نماز پیشین دو رکعت نماز بگذارد و بعد از نماز دیگر دو رکعت اول بعد از حمد سوره قدر انا انزلناه بخواند
و در رکعت دوم بعد از حمد سوره شمس و الشمس بخواند و در رکعت سوم بعد از حمد سوره توحید قل هو الله احد بخواند و در رکعت چهارم بعد
از حمد معوذتین بخواند چون سلام نماز بدهد سجده کند و صد بار بگوید یا الله یا رحمن یا رحیم و حاجت خود بخواهد چون حاجت روا شود
سپاس خدای را بجای آورد و صدقه بدهد و بعد از آن بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد الاولیاء المرضیین و صل علی جمیع انبیائک و رسلک یا فضل صلوات
مسکنید و صد بار این دعا بخواند اللهم صل علی محمد و آل محمد و اجعلنا معهم یا ارحم الراحمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین
بارک علیهم یا فضل برکاتک و صل علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید
شرفته و کرمته و عظمته و خیرته اللهم بارک لنا فیما انعمت به علینا من نشر احمد اغرک و وسع علینا فی رزقنا یا ذا الجلال و الاکرام
اللهم ما بنا من نعمة فمنک وحدک لا شریک لک فلک الحمد و الشکر بها علینا اللهم کما احسنت صباحنا فحسن مساءنا و ما بنا من نعمة او عافیة
او رخاء او سعة او دفع بلیة او کشف کربة او غفران ذنب او ستر عیب او تفریج هم او قضاء دین او غلبة عدو او نجاح طلبة او نیل رغبة
و ما قدرت من خیر و لم یخطر ببالی و لا ببال احد من خلقک فمنک وحدک لا شریک لک فلک الحمد و الشکر بها علینا اللهم ما بنا من نعمة
و عافیة فمنک وحدک لا شریک لک فلک الحمد و الشکر بها علینا اللهم ما بنا من نعمة و عافیة فمنک وحدک لا شریک لک فلک الحمد و الشکر بها علینا
و صد بار ان بسیار بگوید صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و بعد از ان سیصد و شصت بار بگوید اللهم ما بنا من نعمة فمنک وحدک لا شریک لک
الذی بخواند تا دو الجلال العظیم و بعد از ان سیصد و شصت بار بگوید یا الله یا رحمن یا رحیم و شصت بار بگوید یا ذا الجلال و الاکرام یا حول الحول و
فتویم اسلک خیر ما و خیر ما فیها و اعوذ بک من شر ما و شر ما فیها و اسلک فیک مسئولتها و شکلها یا ذا الجلال و الاکرام یا حول الحول و

و بعضی فقها چهار رکعت
نماز بگذارد و در هر

احوال حول حالنا الی احسن الحال تا آخر سال از بیت محفوظ باند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که هفت آیه بخواند و آنچه مشتمل است بهفت آیه که اول آنها هاء میم باشد که عبارت از هفت سین بسلام باشد و در آن روز بباشد جنب نشک و زعفران بنویسند و با گلاب بشویند و مرکه از آن آب خورد تا سال دیگر هیچ الم و مرض و ضرر باو نرسد و از آن آب هر بیمار که او بعد از هفت آیه اینست اول سلام علی نوح فی العالمین دویم سلام قولا من رب رحیم سیم سلام علی ابراهیم چهارم سلام علی موسی و هرون پنجم سلام علی آل یاسین ششم سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین یعنی هفتم سلام هی حتی مطلع الفجر و در کتاب معتبر دیدم که فارسیان در روز جمعه آبه مبوقه بنویسند و بر دست خود بندند هر مرض که دارد زایل شود و نزد اهل ایمان معتبر است و آن منقسم میشود بفصول اربعه مانند سال بماهها و ماهها بهفته و هفته بایام و ایام بساعات و ساعات بدقایق و دقایق بثوانی روز و بفصول از بهر جمع الاطبا بمنزله بهار گرفته اند و میگویند روز از غروب آفتاب تا نصف شب بمنزله تابستان و از نصف شب تا آخر بمنزله زمستان و هر یک از این دو را بدو قسم کرده اند و نصف شب تا آخر بمنزله زمستان و هر یک از این دو را بدو قسم کرده اند و نصف شب تا آخر بمنزله زمستان دارد و هر یک از این

بدریا میریزد و اما آب بر اکثر سطح زمین محیط است و عمارت اکثر بر ربع شمالی است و آن ربع را چهار بحر میگویند و ابتدای معمورهٔ او
از آبی که بر سند و سند اعمار تهوا از مشرق لنکور باجزایر خالدات که الحال خراب است و از آبی تاب حل در یای مغرب ده
درجه است و نصف زمین در بحر اعظم است که او سوقیانوس خوانند معموره است و یک نصف ظاهر است بعضا بیرفته
که در آب افتاده و بعضی ظاهر و بعضی مخفی و بر اقلیموس طول معموره از اقصای مغرب بیغراز جزایر خالدات که اکنون کناری
جنبه افتاده است از خط اسوار سر قی از ارض ختن و بر جزایری که از ارض الذهب میگویند پس شمال سراندیب
و در میان جزیره ظلمه که بحر عظیم منتهی میشود و هر شهر که در خط استوی بود دوازده ساعت روز و روز آن شب و آب اعتدال
حصهٔ هر درجه را از درجات فلک نزدیک فرسخ یافته اند و از اراز بیصد و شصت عدد ضرب کنند شش هزار و هفتصد
فرسخ آید پس حکم کرده اند که این دایرهٔ روی زمین باشد و بر این تقدیر قطر زمین هجده هزار و یکصد و شصت فرسخ
است و طول معموره از زمین خط استوا اما عرض پنجاه و سی و شش دقیقه و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که
که آفتاب غروب میکند تا آنی که فرو میرود و دویست و بیست و هشت هزار و چهار فرسخ است پنجاه و نه هزار فرسخ جای خراب و
دیو لیز و امثال آن است چهل و هشت هزار فرسخ آبادان و هوازده هزار فرسخ خشکستان است و چهار هزار فرسخ جای مادر اشهر
بر پشه مشتی رستاق و خطا و خلخ و دشت قپچاق و کاشغر و چین و ماچین و بر و ابر ترکستان هفتهزار فرسخ است و هفت
هزار فرسخ بوم و بر وی چرا گاه است و هجده هزار فرسخ ولایت اری است و هشتهزار فرسخ ولایت خشنده خانات
و چولگی است و نه هزار فرسخ روم است و یازده هزار فرسخ فرنگ است و هزار فرسخ عراق مشتمل کوفه و بغداد است و البره و
موصل است و چهارصد فرسخ یونان است که حال دریا گرفته است و هزار فرسخ بیابان است و شش هزار فرسخ گرداگرد کوه قاف
و شش هزار فرسخ شهرزنان است و هجده هزار فرسخ عراق عجم و آذربایجان است و الله اعلم بالصواب ذکر اقالیم سبعه و حدود آن ایام
مشتمل است بر حدود و غایات این بلاد و احوال آن و ارتفاع قطب شمالی در این اقلیم دوازده درجه و شش ثلث باشد و جهات اول آن از
جنوب حد این اقلیم از مشرق در ارتفاع قطب شمالی دوازده درجه و شش ثلث باشد و جهات اول آن از
خط استوا است و جهت مشرق و شمال او جزیره یاقوت باشد پس بر بلاد چین و شمال دریای سراندیب است و وسط بلاد هند و
از گرد و بحر بارش بر قطع کند و بر جنوب بلاد رهان و وسط بلاد سرندیب گذرد و از آنجا قدم بر قطع کند و بر وسط بلاد جنبه گذرد و از آنجا
مقدار بر قطع کند تا بحر محیط منتهی شود و این اقلیم سی صد و شصت و چهار بحر عظیم دارد و دو هزار شهر و چهار صد و بیست کوه بزرگ و
مضافات و معموره این اقلیم سی و هوازده هزار فرسخ گرفته اند و مسلم این بلاد هند و ستان است اقلیم دوم بر شرق و جنوب است و
عامهٔ این بلاد از گرد و از ارتفاع قطب این اقلیم از مشرق بود و وسط بلاد چین و از اینجا بیت گذرد پس بر وسط بلاد دقنه تا دریای سند
و جنوب بلاد کرمان گذرد و پس بحر بلاد فارس بر قطع کند و بر بلاد مغرب گذرد و از آنجا بحر قلزم بر قطع کند پس بر وسط بلاد
رفته و افر فقیه و شمال و طرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرظا به گذرد و بر ساحل بحر اقیانوس منتهی شود و از مسلم
این اقلیم مکه معظمه و مدینه مشرفه و شهرهای معظم این اقلیم بیصد و شصت باشد و لوچک هوزار و هفده کوه عظیم دارد و
رود

اقلیم سوم

اقلیم چهارم

اقلیم پنجم

اقلیم ششم

اقلیم هفتم

اقلیم مغفل

اقلیم دوم

اقلیم اول

این ارض هفت اقلیم عمارت برزخ باشد و انسان ای شماه در زیر زمینها و جانها بر سر بندو در این ارض هفت چهار رقم پیشه نه هیچ چرنده اند و نه پرنده و در این ارض هفت هیچ عمارت عظیم نیست و اما در این ارض هفت هیچ رایح شرقات نیست و عرض روی این ارض هفت شهر و جلود ابدان این ارض سیاه و بدان لفظهای زشت و سفید باشد و جبر از این ارض بال دارند که طیران میکنند اما از منزل مقام بروون نتوانند رفت و چون بروون آیند میرند و آنچه عرض این ارض کمتر باشد از مثل کلیت و مدت زمان مانند که معطله در سال دو مرتبه آفتاب در وقت زوال بست ارای میرسد که در آن وقت که هیچ چیز سایه ندارد و در آنچه مساوی میل کلیت مثل بلاد اصفهان است و در اکثر این معمورة آفتاب بست ارای نزدیک نوزده درجه از قوس میشود و در زمستان چندانکه از خط استوی بیشتر میشود و تفاوت در میان شب و روز بیشتر میشود و الله اعلم فقدیم

و نه جبل شامخ بیش از همه نور باد که مفوت رسالت پناه بر آفرید و بعد از آن نور امامت مکرمتی علیهم السلام بر آفرید نور اکفوت جواهر آفرید و از ابد و نیم کرد و بر پنج نظر هیبت نگاه کرد آب شد و در دیگر نظر شفقت کرد و عرش را آفرید عرش را روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید پس از نور انخفوت بهشت را آفرید پس آسمان را از دود که از آن آب بر خوات خلق کرد و از کف آب زمین را آفرید پس از سه روز زمین دحیه در چهار روز بیست و چهار ماه ذی القعده آفرید و پس کرد چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس از موج او کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت و ماهی عظیم آفرید و کاو را در پشت ماهی قرار داد و ماهی را بر روی آب و آب را بر روی هوا و هوا بر روی آنچه در زیر ظلمت است غیر از خدا کسی نمیداند پس در روز شنبه آسمان را آفرید و در روز یکشنبه زمین را آفرید و در روز شنبه کوهها را آفرید و در روز دوشنبه اشجار و نباتات را آفرید و در روز سه شنبه نهار زمین را آفرید و در روز چهارشنبه ارکان این را آفرید و در روز پنجشنبه ملائکه و آفتاب و ستارگان را آفرید و در روایت دیگر ابتدای آفرینش در روز شنبه بود و در روز آدینه روز دنیا و مافیها تمام شد و همه را آفرید این بود اقوال اهل شرع و مسلمانان اما فلاسفه عالم قدیم میدانند و نفس صانع مختار میکنند و صانع را علت اولی خوانند و عالم را معلول علت اولی و گویند هر دو با هم بودند چنانچه نور آفتاب و نور گویند اول چیزی که از علت اولی بهم رسید عقل بود و آن نیز الزوم است نسبت بعلت اولی و اما اقوال این بیچاره در این قدر اکتفا نمود

فصل سیم در احکام کائنات طبیعیین و حکما اینها را نوکبت خوانند و ارجمند میدانند که نائب فلک قمرند و اهل شرع از این جناب اعتنائی ندارند و علامه شیراز در رد دره التاج آورده که متکون میشود از عناصر اربعه یکی از انها جزئی باشد در اراضی و اما آنچه حادث میشود فوق الارض بعضی آنست که سبب آن از اشراق آفتاب بر آبها و زمینها نیز چون اشراق تحلیل میکند بخار بود و آنش دخان که خود بخود چون بخار صعود نکند بسیار بشه که لطیف شود هوا و بسیار بشه که لطیفه زیاده از هوا بر دو متکاثف شود و ابر شود و مجتمع شده باران متقاطر گردد و گاه باشد که سحاب از تکاثف هوا بشدت سرما غلیظ تر و بسیار باشد که برما قوی تر باشد و از ان ابر را سیف گویند و پیش از نزول آن شعله قطرات بر

در رعد و برق و زمهریر و غیره

دارا اندک متکاثف شود و برما پخته از اکثر افزوده شود طش فرود آید پیش از نزول آن شعله قطرات بر دارا اندک متکاثف شود و برما پخته از اکثر افزوده شود طش فرود آید پیش از نزول آن شعله قطرات بر دارا اگر شدت فزوده شود مجتمع گشته تگرگ گردد و اجسام بزرگ داشته باشد و چون دخان و بخار با هم مختلط شوند هر دو با هم مرتفع شوند تا هوا بار دو هوا منعقد شود بی آب و دخان محتبس شود در آن اگر دخان بسیار باشد قصد صعود کند اگر سرد شوند قصد نزول کند هر چیزی که نه باشد بمنطق خفیف کند نیز بدر و ایز اگه بیرون رود و رعد گردد و اگر آتش مشتعل شود از سبب شدت سائقه برق از آن حادث شود یا صاعقه گردد و هر دو با هم نباشد با خلاف

گاه او بشنیدم این فصل بیت و چهارم گوئیم که دخان مرتفع شده هر گاه برسد بدرجه اقصی که حار بالقوه است نزدیک بمرکز آتش رسد و آن دخان دراق جنوب دارض و مائی خورشود قریب بنابر طرف بالای آن دخان اول شعله در گردد و بر جو رابنی اشتعال تا آخر بطریق استداد آن دخان است و چون اجزاء ارضیه آن جدا شود مستحیل بنابر گرده نمودن رطوبت آن بر طرف شود هر گاه بجائی رسند که انطفای شعله باشی نرسد که گرده زمهریر است بنابر این متکاثف میشوند و از آنجا برف و باران و سایر مذکورات ظاهر شود بلکه رعد صدائی است که از خرق دخان در سحاب که بنابر انجذابی و پروون آمدن بسوی فوق و بالجمله حادث میشود بسبب شدت مقاومت سحاب و ترقی و زیدن عنیف این صوت عظیم مهیب حادث میشود و بسامع عوام میرسد و پیش از رسیدن این سبب معه لمعه نوری مرئی میشود که آن برق است که از شدت حرارت بهم میرسد علی الاختلاف ظاهر این است که دخان گیر الواد مرتفعه از ارض محتبسه در سحاب بنابر وارث کند برق فرق و چون ترقی سحاب نماید بگذرد و بقرب گرده نابرسد از حرارت اثری و مادهٔ خلیطیه ارضیه شعله ور گردد و از اجزای لطیفه نارینه متلطف و بر گیرد پرنده و اجزاء لکثیفه از شدت حرارت طرف گداخته جمع گشته بمنزلهٔ عنیف سحاب رعد و برق بسیار احداث نمود فرود آید و آن شدت و تندی هر جا که رسد و معاوق هر چه شود بسوزاند و بزمین فرود آید و قرار گیرد و دلیل بر این است که مادهٔ صاعقه بابنیهٔ آتش نرم میشود و هیچ وسنده بس شکسته نمیشود بعضی از صواعق بدر یا فرو میرود و احراق میکند و هر چیز را که بر سر بگذرد از حیوانات بگرداند بسوزاند و ب باشد که بر کوهی افتد و از اخور دکند و گاهی باشد که مصادم شود بجبلی صلبه چون آهن و آن سنگ از دو بجای گذرد و بر اطراف بگذرد و از دو یکه بگذارد و یکه بسوزاند و طلا و نقره که سر لبام و زمین باشد بسوزاند و دوال بسوزاند و بعضی صاعقه جسم میدانند و گاهی ریح غلیظ بر نگ باد سوم و این ریح بادیست که بقوت در فرو میرود با وجود آب و آن ریح حیوانات بسوزاند و ثمله و قوی و قرح که بر بگرد ماه بر آید و گاهی بر گاه جرم آفتاب از زبانه است و قوی آنست که علی آفتاب هر جا بر بخارات بر افتد که از زمین بر آید و در هوا بدرود و در برابر جرم قرص میالیه بر ان انکه نور قرص در و نزدیک و آنچه در ارض حادث شود از اجزای ارضیه زمانی که

در ایام منحوسه | در هر ماه | در اختیارات سی روز

و آنچه مانند اینها باشد چون در رحم زمین جمع شود و بخار لطیف متحلل و ممزوج شود و خواهد که بیرون آید بجوشد سخت و ایجاد بزمین مشکاف و سخت شود و راه خروج نیابد و بیرون آید و لیکن باشد که بیرون آید بزمین نیاید آن زمین متزلزل شود یا آنکه سخت بشکافد و فتاتها شود و بر روی زمین افتد و چهارم در تکوین مادهٔ انسانی چون منی در رحم زن قرار یابد و مستور است از حس الا آب بالطبع مدبر است و از حرارت رحم نضج میابد و بدین سبب نطفه چهار طبقه میشود و هر طبقه اول سودا میگردد که مزاج آن سرد و خشک است و طبع خاک دارد و طبقه دوم چون بلغم گردد و طبع آب دارد و طبقه سیم چون صفرا میگردد که حرارت خون میکند و خون گرم تر است و طبقه چهارم چون صفرا میگردد گرم و خشک است و طبع آتش دارد و نطفه چهار طبع هم میماند و اینجا در بچگاه میشود فصل پنجم در بیان آنکه هر ماه چند روز نحس است بیک روایت ۱ و ۲ و ۳ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۵ و هم چنین روز عاشورا و روز تاسوعای محرم و بیست و هشتم ماه صفر و بیست و یکم رمضان و از هفته چهارشنبه و شنبه و دوازدهم و چهاردهم صفر المظفر و یکم و دهم ربیع الاول و یکم و بیستم ربیع الآخر و یازدهم و بیستم جمادی الاول و چهاردهم رمضان المبارک و سیم و بیستم شوال المکرم و بیستم ذی القعده و سیم و پنجم ذی الحجه و ششم ماه نیک است برای تزویج و سفر کردن و هر کاری خوب بود و هم الحرام یکم و پانزدهم شعبان اعظم و ششم ماه نیک است برای تجارت و طلب حاجت و سیم ماه بد است جمله مهمات و چهارم ماه نیک است و مبارک برای تزویج و سفر کردن و هفتم ماه نیک است برای تجارت و طلب حاجت و سیم ماه بد است جمله مهمات و چهارم ماه نیک است برای همه امور و سیم ماه نیک است برای سفر و طلب حاجت و دهم ماه نیک است و مبارک برای همه امور و سیم ماه نیک است برای سفر و طلب حاجت و دیدن ملوک و دهم ماه نیک است برای همه امور و سیم ماه نیک است برای سفر و طلب حاجت و دیدن ملوک و یازدهم ماه نیک است و دیدن ملوک و سفر و حاجت روا شدن و هفتم ماه نیک است برای همه امور الا دیدن ملوک و دوازدهم ماه نیک است و سفر و عمارت کردن و طلب حاجت نمودن و سیزدهم ماه نیک است و همه مهمات سوا از زن خواستن و ۱۵ ماه نیک است از جهت طلب حاجت و سفر و ۱۶ ماه بد است جمله کارها سوا ۱۷ ماه نیک است کار ها را و سفر کردن و ملت کردن و ماهم نوزدهم چهارم ماه نیک است برای طلب حاجت و نقل و حرکت نوزدهم ماه از جهت سفر و تزویج و ابتدا کار ها بیستم ماه خوب است دیدن ملوک و سفر کردن سوم و پنجم و پنجم ماه بد است جمله کارها سوا ۲۶ نیک است از جهت تزویج و سفر کردن و عمارت کردن ۲۳ ماه خوب بناء دیدن ملوک و نکاح کردن ۲۴ و ۲۵ ماه بد است جمله کارها سوا ۲۵ ماه از همه چیز ها خوب است ۲۶ ماه امور سوا تزویج و سفر کردن سوا ۲۷ خوب است برای کارها خاصه تجارت و سفر ۲۸ خوب است طلب حاجت و نقل و حرکت ۲۹ ماه مبارک است از جهت سفر و طلب گم شده رفتن ۳۰ ماه مبارک است از جهت همه چیز خاصه عمارت و سفر فصل دوم در بیان خواص بعضی از ایام ماه بدانکه روز اول ماه باطل است ۲ و ۳ بر عکس ۴ و ۵ تا آخر شود ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ نیک باشد ۱۱ و ۱۲ خوب باشد ۱۳ و ۱۴ باطل باشد ۱۵ و ۱۶ بد است باشد ۱۷ تا آخر شود ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ بد است باشد روز اول ماه روز ظاهر شود روز دوم ماه روز باطن شود روز سیم روز ظاهر شود روز چهارم روز باطن شود روز پنجم روز ظاهر شود روز ششم روز باطن شود روز هفتم روز ظاهر شود روز هشتم روز باطن شود روز نهم روز ظاهر شود روز دهم روز باطن شود روز یازدهم روز ظاهر شود روز دوازدهم روز باطن شود روز سیزدهم روز ظاهر شود روز چهاردهم روز باطن شود روز پانزدهم روز ظاهر شود روز شانزدهم روز باطن شود روز هفدهم روز ظاهر شود روز هیجدهم روز باطن شود روز نوزدهم روز ظاهر شود روز بیستم روز باطن شود روز بیست و یکم روز ظاهر شود روز بیست و دوم روز باطن شود روز بیست و سیم روز ظاهر شود روز بیست و چهارم روز باطن شود روز بیست و پنجم روز ظاهر شود روز بیست و ششم روز باطن شود روز بیست و هفتم روز ظاهر شود روز بیست و هشتم روز باطن شود روز بیست و نهم روز ظاهر شود روز سیم روز باطن شود روز سی ام روز ظاهر شود

باقی روز اول ماه بر خیز در ۲ ساعت بر خیز در رحمت است ۳ ماه سخت بد و کشنده ۴ و ۵ ماه سخت باید ۶ ماه نیاب بد بود و محتاج رحمت باید ۷ ماه رحمت باید ۸ ماه بعد از هفت روز خرم و به شود ۹ ماه زود رحمت باید ۱۰ ماه زود رحمت باید ۱۱ ماه بعد از یک روز بر خیز ۱۲ ماه نیک بود و کشنده و وحشت کند ۱۵ ماه باید زده روز بهشود شانزدهم زود بر خیز زود رحمت باید ۱۷ ماه بعد از ۱۸ زود بر خیز ۱۹ از زود بر خیز ۲۰ ماه باید ۲ بر زود ۲۱ زود رحمت باید ۲۲ بعد از سیزده روز بهشود ۲۳ بد بود و سخت دارد ۲۴ بد بود ۲۵ بسیار بود ۲۶ بر زود ۲۷ بر خیز ۲۸ بر خیز در رحمت باید ۲۹ بعد از ۲۸ بعد از سیزده روز بهشود ۳۰ زود رحمت باید دخوشدل شود ۳۱ زود رحمت باید

بحساب ابجد جمع کند و ۳ و ۳ طرح کند و باز بر سند که در چه روز پاک شد اگر یکشنبه باشد یک بماند به شود و اگر دو بماند طول کشد و اگر سه بماند بمیرد و اگر دو شنبه باشد یک بماند به شود و اگر سه بماند بمیرد و اگر سه شنبه چهار شود و سه بماند به شود و اگر یک بماند چهارشنبه شود و اگر دو بماند طول کشد و اگر سه بماند بمیرد و اگر پنجشنبه اگر چهار شود و اگر سه بماند به شود و اگر یک بماند بیماری طول کشد و اگر دو بماند بمیرد و اگر چهارشنبه پنجشنبه شود و اگر یک بماند به شود و اگر دو بماند دراز کشد و اگر سه بماند به شود و اگر ۳ بماند بیماری دراز کشد و نمیرد و اگر یک بماند بمیرد و جمعه اگر پنجشنبه شود و اگر یک بماند بیماری طول کشد و اگر دو بماند بمیرد یوم سبت اگر پنجشنبه شود و اگر یک بماند به شود و اگر دو بماند طول کشد و اگر سه بماند بمیرد و اگر چهار بماند به شود و اگر پنج بماند بیماری دراز کشد و اگر شش بماند به شود و اگر هفت بماند بمیرد و الله اعلم بالصواب فصل دوم در معرفت احوال بیمار بحساب ابجد بگیر در حروف مریض جزو نام او بدان بیماری که او را باشد و بنام او بگو ابجد بشمار تا چند عدد آید از ایام هفته از روز یکشنبه چهارده عدد آید از روز دوشنبه بیست و یک عدد آید از روز سه شنبه بیست و هشت عدد آید از روز چهارشنبه پانزده عدد آید از روز پنجشنبه بیست و دو عدد آید از روز آدینه نوزده عدد آید از روز شنبه هفده عدد آید و بدان نظر کن هر عددی که آید بنگر تا در آن روز بیمار را چه حال باشد و وحشت و رحمت و مرگ و زندگانی او بدان روز بر آن قیاس کن و بدانکه

ثواب و عقاب که در شرع وارد است ظاهر است و اما ثواب و عقاب روحانی که پیش حکمای فرقه و حکمای ثابت است این است که گفته اند که ثواب
عبارت از لذت و بهجت و سرور و راحت روح است و عقاب الم و تعب و غم و حسرت است و هر گاه که روح آدمی در زمان تعلق ببدن مبدأ و معاد
خود و جهان مقدار که در بهشت ادراکات شناخت و اعمال پسندیده و اخلاق و افعال مرضیه حاصل کرد و از کدورات صفات
بشریه دور گشت آن روح بکمال علمی و عملی آراسته شده و از تعلقات خلاصی یافت پس چون تعلق وی از بدن منقطع شود روح
بذات خود پرداز د و خود را متصف بکمالات یابد و آن عدم الیقین که بمبدأ و معاد در زمان تعلق بود بعین الیقین مبدل شود و
حضرت مبدأ حقیقی را که نور الانوار است با سایر موجودات روحانی که فرشتگان مقربند مشاهده کند او سرور و ابتهاج حاصل
شود که در وصف نگنجد و مرتبه این سعادت را عقل و حس و خیال بشر بطور چند و آن اطلاق و صفت نتواند کرد و ادراک
و تصور و دلیل و سایر قوتهای بشر که در شرع وارد است بر وی موجود اگر دد و بهر از مرتبه حیوانات که روح او در زمان تعلق
از آن لذت و راحت حیات بدان قالب رسد و عبارت از این تقریر کنند آن تا خیر آید و در آن تعلق خطا بنیان حالت بطریق ذوق
مسیر شود و طریق بحث بسته شود از بنیاد نیز یاد نفس نباشد و لذت عاشق نسبت بمعشوق حقیر باشد و لذت عاشق از تمامی معشوق حقیر
که هر گاه حسن و جمال معشوق مجازی زیادت بود لذت عاشق بمجاز از مشاهده وی مضاعف گردد و از این معلوم میشود که چون جمال معشوق حقیقی
بی غایت است فرح و لذت در مشاهده آن بی نهایت باشد و نکته این که مراتب آدمیان در معرفت مبدأ و معاد مختلف است صفی نامحصور است پس
از این جهت لذات روحانی مراتب بسیار باشد و هر یک از ارواح بمرتبه لذت خود در بسته اند این است سعیدان مرکی بمرتبه و منزله روحانی
خود بحسب علم و عمل در آنجه و الآخره درجات و از کفیات اشارت است باختلاف این مراتب و اگر روح آدمی در زمان تعلق
اعتقادات باطل و اخلاق پسندیده حاصل کرده و بکدورات صفات بشریه مکدر نشده بعد از مفارقت بدن از درگاه
عزت حضرت مجیب بماند و در ظلمات اوصاف بشریه که تعلقات بکدورات صفات بشریه مکدر نشده بعد از مفارقت بدن در
او بتبع و منالم گردد و از جهت قوات لذات حسیه که بان معاد بجهت متعلق باشد و طالب آن بود در نیابد و آن خود رفع صفات
رذیله او در گلخن ریاضت و آتش سوزان و سایر عقوبات بروی ظهور کند و چون در غایت ظلمات الم و کلفت و مشقت
و در نهایت شدت بود از آلام و عقوبات جانگاه یاد تواند نمود چنانکه لذات روحانی جانفزایی است و مراتب عقوبت
روحانی بحسب مراتب تعلقات و تعلقات بالذات جهات متفاوت باشد و هر یک از ارواح ناقصه بمنزله و مرتبه عقوبت
رسند بران قیاس که ارواح کامله بمراتب لذت رسیده اند فصل در بیان فرشته جمهور مشرعه گفته اند که فرشتگان اجسام
اند لطیف چنانکه اشارت رفت و ایشان را نوعی و بال است چنانکه ظاهر قرآن است و انکه میگویند که ملائکه موصوف

بطرفة العین هزار سال راه میروند از قدرت حق تعالی است که متحرک تواند این چنین تواند و این علم هیئت گفته اند که زمان
مقدار زمان که آدمی ملفظ واحد تلفظ کند فلک اعظم نگذارد و مقتضی و حرکت فرسخ حرکت کند و این سخن نیز خوب می نماید و اگر چه
قول اول غریب است و آنچه گفته پیش ایشان فرشتگان لامکانند و بامر خدا در آسمانها تاثیر میکنند و افعال عجیب از ایشان صادر میشود و
حرکت کنند و از جائی بجائی روند چه حرکت کردن و از جائی بجائی رفتن مزاحم بودن در لامکان متصور نیست میگویند که امثال این عبارات
از برای راه بردن در میان است چه حرکت نیست بقوت و توانائی فرشتگان را فعال بدیهه مستغرقه از قبیل تقدیر معقولات است در میان
ایشان تا در اقدام متمکن گردد و بتبانه آن کار کنند از فرشته بفرمان خدا آنچه صادر میشود که در خواب همچنان است که در طرفة
العین قرار راه قطع کرده باشد چون وهم از نفی وجود لامکانی و توانائی از ایشان سوء چنین افعال منکر نمی نماید از برای دفع
توهم حکما تصور کرده اند بران وجه که آن سوزن که مقناطیس او نخته میشود خاصیت وی میگیرد و از وی بر توی بسوزن دیگر میرسد
که سوزنهای بسیار بدین طریق بر آن نخته میشود و در عالم امر که لامکانی است هیچ حرکتی و حیی بمقرر نباشد چنانکه در عالم اجسام است پس جمیع
ذوات مقرب دائما حضرت نور الانوار را که واجب الوجود است مشاهده میکنند و از انوار صفات کبریائی بر روی
دائم بر ایشان میرسد و بوسطه آن پرتو از ایشان افعال غریبه صادر میشود و دران صدور احتیاج بحرکت و آلات
جسمانی نیست و اراده ایشان در ان صدور نکاتی است هم چنانکه در صدور فعل از حضرت واجب الوجود احتیاج بحرکت و آلات
و ارادت نکاتی است ذکر جبرئیل بر طریق ظاهر و تاویل دارد و چون جبرئیل از جمله فرشتگان مقربات است پس جمهور
مشرعه او نیز جسم باشد چون دیگر فرشتگان و نکته این که جبرئیل مبدء ایشان بطریق رسالت و بعثت جهت دعوت پیش خیر البشر شده
زیرا که مبعوث از جهت دعوت خلق انبیا اند و آثار نفی و پرستش غیر انبیا نباید بطریق ظاهر ممنوع باشد و حکما میگویند که
جبرئیل از عالم امر و لامکانیات نه از عالم خلق و جسمانی و آن عبارت از عقل عاشر که عالم عناصر بدو خالی باو معنوی است و او
عقل فعال خوانند و هر گاه که سبب حرکات افلاک و اوضاع گوناگون در مادهٔ عناصر بسیط و مرکبه استعداد قابلیت حرکت پذیرد
آن عقل فعال آن چیزها بوی نفی کرده و وحی انبیا و علم ایشان و ان خاصیت کمالات بران ایشان غالب بوسطه این عقل باشد بنابر اتصال
معنوی میان ارواح انبیا و میان این جوهر شریف مقرب و الله اعلم بحقایق الامور فائده در میان مردم مشهور و معتاد است که چون
ظاهر شود فائده منتظر از ان صادر میشود از ابتوفیق خدا ثبت میکنند و شکر میکنند ارزوا کار ناپسندیده ظاهر میشود او بو
سبب شیطان داده است و در ظاهر شریعت وارد است که شیطان نواز آن آفریده اند و او تصرف در آدمی بطریق وسوسه
و اغوا میکند و بر این دو امر معنی تلف اعتقاد مشرعه نیست زیرا که معتزله میگویند که افعال اختیاری آدمی بخالق و موجد آنها
خدای تعالی در آدمی قدرت آفریده و زمام اختیار باو داده تا او باختیار خود افعال اختیاریه خود را می آفریند و بر این مذهب

نقيب
نقيب

نقيب
نقيب

والفرق بين قليله وكثيره نعم في نجاسة القطرة وطهارة ما فوقها يشكل فلذا ينبغي ترك الاحتياط لبدنه الا لكي يعلم جواز ذلك في غاية القوة وفي
الفرق بين ان يكون البلل بحيث لو اولج لم يجز الذكر والا لم يجز والاحوط في هذا القسم ايضا الاجتناب والاظهر الاجتزاء بالطريق الاول
واختلف العبارة في بيان كيفية الاجتزاء بالطريق الاول فاحوط ما ذكره في الشرايع فقال وكيفية الاستبراء ان يمسح ما بين المقعدة الى اصل القضيب ثلثا وسبعين
الخفة ثلثا وعشرة ثقافة فينبغي تركه ولكن المسئلة مابينا في باب آداب الخلوة واذا بال المجبوب بالانزال يجب عليه انزاله والاستبراء بالطريق الاجتهادي كما مر
ذكره بل مشتبه بالمني فقد صرح جمع منهم بانه منه وتحكم بنجاسته بل ادعى بعضهم الاجماع عليه كما مر جوابه وعن ابن ادريس انه حكم بطهارة ما خرج
بالبول لا بالمني فقد يحكم بانه بول وبانه يجب الوضوء والشرط به كما هو ظاهر الاصحاب وهو يحتمل الحكم ببقاء الطهارة وعدم لزوم اعادة الوضوء في
صورة اشتباه البلل الخارج بعد البول والاجتهاد بالمرة البول بعورة عدم الظن بانه منه فلو ظن به كان كالوعلم به فيكون الظن بانه منه حكم مقام
العلم او لابد بعدم سببية الظن اليقيني فلذا يكون الظني معتبرا ولذا قام مقام العلم الاقرب هو الثاني وهو يجب عليه الفحص والتحسس في صورة الامكان
بالمس او البول او لا لتحقق موجد الاشتباه وعدم العلم مطلقا الاقرب الثاني ولذا اشتهر بينهم ان لا يكون الخارج المشتبه منيا او بولا فلا تشمله ادلة
اشكال فلذا ينبغي ترك الاحتياط واذا قلنا بعدم الاجتزاء بالاجتهاد بعد البول ثم خرج بعده بلل مشتبه بالبول المرتفع بالبول كما لو لم يأت بالبول
او يكون كما اذا توضأ بعد البول المعتاد ثم بال ولم يستبرء ثم خرج بعده بلل مشتبه بالبول المرتفع بالوضوء كما لو لم يأت بالبول
الاتيان بالبول والاجتهاد وعدم الانزال فلو لم يفد الظن بعدم لزوم اعادة الغسل والوضوء يجري في البلل المشتبه
العدم الاخير مثل ثم وجد بلل مشتبه بها ما يحتمل انه المعتاد هو الثاني واذا اقتصر بالانزال يكفي او لا يشترط ذلك فلو انزل ذكر في الليل ثم بال في
ثم وجد بلل مشتبه لزم اعادة الغسل ثانيا ح وهو بعيد جدا فالاقتصار بالنسبة الى الجماع او غيره واحد وعدم الفرق بين البول والانزال
كالملفق في المعتبر وقرائة العزائم فيه اشكال والكفر الاقرب الثاني وهل يكفي بدله الغسل في البول او لابد من الاعادة الظاهر الثاني
احكاما وما فيه الاكاد القديم يدل على ذلك البلل والكبر يشرك المشبه به او لا لم اجد به اصلا نعرف لهذا الفصل والمسئلة محل اشكال فلذا ينبغي
الاحتياط وعلى الفرق في لزوم اعادة الغسل هو ترك الاستبراء عمدا او سهوا او لا يكفي اعادة الصلوة ويكفي به في الصورة المفروضة فلذا لو ترك الاستبراء
عليه ويشترط بقيد الخارج بعد البول والاجتهاد وبعد الغسل وخروج البلل المشتبه بالمني اذا قطع بان البلل الخارج قبل البول والغسل
اشكال في لزوم اعادة الغسل ولا يكفي اعادة الصلوة فالمشابه بالمني اذا قطع بان البلل الخارج قبل البول والغسل
اعادتها وكون البلل الخارج بعد الغسل وقبل البول والاجتهاد وبعد البول حول الذكر فلا يجب الغسل والوضوء لعدم خروج شيء بعد الغسل
حال خروج شيء وهذا في ظني بان البلل المشتبه الخارج بعد الغسل وقبل البول والاجتهاد ظاهر من كلامهم ذكره في المدارك والظاهر ان الحكم
يجب عليه اعادة الغسل ايضا فيه اشكال والكفر الاقرب والاحوط انه اذا خرج بعد الغسل وقبل البول والاجتهاد بالطريق الاجتهادي او توضأ
او بدلا بالجملة ما يوجب الغسل فان قطع بكونه من المني فالظاهر انه لا يجب عليه اعادة الغسل وان احتمل كونه من المني فقد يحكم بعدم لزوم
فلذا ينبغي ترك الاحتياط وان كان احتمال عدم لزوم الاعادة في غاية القوة واذا لم يحتمل الا كونه من المني فلا يبعد القول بلزوم الاعادة
الالزام وهو في غاية القوة وهو يجب اعادة الغسل مما يخرج البلة المردد في بين كونه منيا او غيره فلو اغتسل قبل البول وان جنابة ثم خرج منه شيء لا يعلم
منيا وانه بالغسل جنابة البلة ثم خرج بعده اخرى كمثل ان يعلم انها البعد الغسل انه وجب اعادته او لابد يحقق لزوم الاعادة بالنسبة الى ما قبل
الاول احوط بل لا يبعد يحقق الحكم بلزوم الاعادة بصورة خروج البلة المشتبهة عن المردد في الطهر المتعقب واحوط لا يبعد الاعادة مطلقا ولو خرج البلة
غير الطهر كما اذا احدث بعد الغسل بالنوم او الريح وخرج البلة المشتبهة بالمني فلا يبعد ايضا لزوم الاعادة بالنسبة الى ما قبل الاول
او غيره وبالجملة لم يستبرأ بالاجتهاد وغسل ثم رأى بللا مشتبها بالمني فقد يحكم بوجوب الاعادة والاظهر الاجتزاء بالطريق الاجتهادي

يريد الاتيان به وهو يقوم مقام الغسل به او لا فيه اشكال فلذا ينبغي ترك الاحتياط بدل الحكم بجزئه في غاية القوة واذا توضأ بعد
الخارج بعد البول وقبل الاستبراء ظاهرا او بحكم فان لم يتمكن على البول فلا اشكال في لزوم الوضوء والا فالاشكال في عدم لزوم الاشتمال والاظهر
فيه فعلى الاول فلا اشكال في لزوم الاعادة وعلى الثاني فلا اشكال في عدم لزوم الاعادة وان كان احتمال اللزوم في غاية القوة وهل يشترط
الاشتمال والكفر الاول الاحوط بل لا يبعد اقوى وهل يلحق بالوضوء بالبلل المشتبه بالبول الوضوء الواجب كمن خرج البول قبل الوقت واوجب
فيه اشكال فلذا ينبغي ترك الاحتياط وان كان احتمال الاختصاص في غاية القوة والمجبوب بالانزال يجزيه الاستبراء بالطريق الاجتهادي
والمسح ثم اغتسل ثم رأى بللا مشتبها بالمني فلا يجب عليه اعادة الغسل ولا يجب عليه الوضوء ايضا ولا يجب عليه الاعادة بالبول او لابد
فيكون الاستبراء المفروض بعد الانزال ولا يكفي الاستبراء بالاجتهاد بعد البول ثم خرج بعده بلل مشتبه بالمني فقد يحكم بوجوب الاعادة
المسئلة تحتمل الامرين احدهما ان يكون ممتنعا من البول لعسر ثم خرج بعده بلل مشتبه بالمني فقد يحكم بوجوب الاعادة
خروج البلل المشتبه بالمني مع تعسر البول وقد تأمل فيه في الفائدة المترتبة عليه وهل الحكم بقاء الطهارة ومحمة الاصل الاظهر ان يقال ان
مع هذا الاصل المعارض وجوه لكنه احوط كما ان رأيه يقتضي ان لا يكون ممتنعا من البول بعد الانزال والاقوى ما قدمناه
قد اختلف الاصحاب في كفاية الاستبراء بالبول بطريق الاجتهاد من البول فذهب جماعة الى انه لا يكفي بل يجب عليه اعادة الغسل الواقع بعد الاستبراء
الذكر ان خروج بلل مشتبه بعد والظاهر من الموضع ان يكفي ذلك ولا يجب اعادة الغسل والمسئلة لا يخلو عن اشكال فلذا ينبغي ترك الاحتياط وان كان
اضعف بدوية البلل المشتبه بالمني ولكن الاقرب عندي هو القول الثاني وهل يتحقق عدم التمكن من البول اذا كان الاتيان في مستقبلا
للحج العظيم والمشقة الشديدة او لابد من التمكن وان يستلزم ذلك فيه اشكال فلذا ينبغي ترك الاحتياط وان كان احتمال الاول هو الاقوى
لانه لا يصدق التمكن عرفا ولغة ولذا لو توقف البول على تعرب بدية او صعب الخروج فلا يصدق عدم التمكن وهل يتحقق عدم التمكن من البول اذا كان الاتيان في مستقبلا
ارتفاع الاول في غاية القوة وبالجملة المناط هو صدق عدم التمكن والاظهر ان الامكان في الوقت واما بعده فلا يشترط ذلك عندنا واحتمل في نقد الشيخ
ترتب عليه حكمه وان لم يتحقق بالتأخير لمدة فان القدرة عليه باعتبار التأخير والعجز لا عبرة به واذا وجب من غير الانزال فهل هو كالمجبوب في
حكم الاستبراء في وجوب الوضوء او لابد من يجب الوضوء ايضا والاظهر الاول ومن الغريب ان في المعتبر نفى البعد عن الاجتزاء بالطريق الاجتهادي
الحكم بالاجتزاء في صورة يجوز الانزال خصوصا مع الظن الفعلي بالعدم وفيه ما لا يخفى ومن بعض ما ذكرنا يعلم وجوب الغسل في بعض اولا فيه اشكال
وعلى الاقرب الاخير وهو وجوه هذا المجبوب بلا فان علم انه مذي او خيف ذلك في حكم كالمذي وهل يلحق به بعض الاصحاب والاظهر العدم
فلذا اشكال في مرح به ايضا وان قيد فخرج بان فيه اشكال ولكنه رجح عدم الوجوب ثم مرح بان الاحوط الاعادة مع خروج المذي حال خروج البول
وهو جيد وهل يلحق

وصل به حضانت الفعال میرزا غیاث البکه خورجین قاپی مگس لکهنه قلیان و قرقیان و تیاغ غلیان
و غرقیان فارسیان نشیه خورجین دیوث فارسی گوست و قرساق بیدلص غورکنی تله پرتو پرتو قاورغان
ماو اقاردوای ع و مناع سارت منزوی ع قرناع بقم قباطوت شه بقع است مسجد قبا بالضم دار الهجرة بالمدینة
مدرسه بفتح فارسی آقاظهیر ناخوشی زهر ظهیر فارسیها زهیر بن قیس زهیر بن قین لقول الزهیر بالضم پشت زنار
زنار فرج گوینده چه از زن چه از مرد و فرج هم بر آلت مرد و زن هر دو اطلاق میشود حصبه سرخجه هیضه
استفراغ غلیان پیه گوز پیه انار دان و ناردان شیشه بکسر شین استفراغ فارسی استفراغ و برفاغ
معرب قلابتون شوشتر خورزه ریخته بوطه مخفف مرکب غلیان و قلیان مخجوم و مخ خورهٔ تو تیا مصطکی سقز
مغمل شه معمم و تعمیم مخیم شه کتاب مجم کتاب چیزهم نه چیز کتیف رفت نظم کاه نظم پوشتن
قمت غلظ بدن و تمتر دو گوسفند و بقط غلاء عزاد علقه بند سرمان هلومنیک خاد کنی حوات قلعه کنی
گوسفند معرب گوسپند فارسی قبی عربی پدفارسی قرقوزه و پروزه فارسی قروزج معرب قاوده و پاوده فارسی
قالوزج معرب قادزهر بادزبان فارسی بادزبان معرب قفح مقفح شه امر شنیع و قطع و قبح گوینده کار
جهاز عروس آنه اندازه بکند رد بارخشک سوغ بدنها عباکاری شیخ احمد الجهاز و عراق کتاب ثبات باش عروس خط
گرد بیخ ریع دارد قورمه قوجی مستی بریخ ناهک ساق شاک مرتبک قلم سوقط کنی قطع غلط و مسه
مقط و مقطع غلط شاهد ذالک کلام ای قطع من به خط نوشته ام نامه گرق کوری تو تنبک نظر کی و به من فرم و مخ
قطع بریدن و جدا کرده مطلق است وقت جدا کردن طوله روستا روستاق گچ بیک معین نظار گچ بیک وقت
خناوخنی حنا گرد طمطراق لشکر سلم و نردبان سلیقه اندازه دیوار مرتبت ربیاسی سلانته
قفس خانه بیخت فرا مرد کچاور اخراج کرد مخرج شه مفتوحی شه اخت کی کرد مدرسه عتی دار
جبر قرانه عزی مرخت بنه و قماش بنه وقماش اندک قلت مول گاهنه غربال پروزن لنگ پرنیان
بریخ پاکن میطره و مطاره تلفاچه اطفال بزبان مازندرانی تفرخوانند سراغ کرد بخت بخت پرنیه لالهٔ داود

دابر جیبت دابه غلام گون فرهاد رمنت رزگنار نظر طرزه ترنیز باکو پله بالچق باکو
شهریست مشهور بزرگ من نهاد اینجا اللغة قسطنطینیه و قسطنطینیه اسلامبول ارزن روم پلیه قنه وقنه
ع لغة فارسی است بلغة حجاز و بلغة عجم فارسی است وعبارت از قنه است وقنه عربی است قنه قرآن که عرب است
وقار بر بهار نسیم آمده بزرسی بزرسی قرآن بزبان بلغا جمعه بلغا بیان آیات آن من الاضداد از وصام خورده چیغ ایواه
دین کردن کار قنوع عنه از یار قنط حکم غزا بنگ غضا درخت عاق قنه اچه کرچشم قزاگرم زکریا
فاطرخوان طعام فلان خان طعام عمر طعام آنه خار درخت خوار و زلیل هیر و چه نقر و چه
هیر و چه مجد و جهود آغا قاز آغا زنب آغا کلثوم آغا منو چهر خواجه خسرو خان آغا آغا خروخان
بلور کنور بلور کنور مشمع کی الاخ اوطاق بقچه سابق حریره پیاز بلیله سیاه حلیله جبلة
بلود دفنالو مو با و حمله داد طلب غلط بتاخیر فارسی طلب تاخیر معرب ستبر فارسی سطبر معرب
بلغ و بلاغه بلغه غلط صالغو و صالغه برزگر بذر و سه عده معزول شه مراغه نزاقه زمین لوبقه زن
نقاب قای خانه حمزه خان بچه اباله بتنبیخ کرد دغدغه ذقی زلغ و زغ درصه دای برآمه یرقان
نقاهی کی پرابلی پر منفوقه عراده مرتب عنقه منشورت مشورت کفوردت مشوره و منشوره و بنشاوه
غرغرزن افقدان امال احزنا درخت عرعر الفوزات تنبیخ المحظورات رده گفت تنبیخ کرد
قحط و علا میانه داد و دندو شورنا هتک حرمت حلکرد مشک اذفر چیز انتفاع افتاد بهت بخت
طیب عاقق حزیرنی حقنه قسر و مقرکنی بازاد او داد رزق تنبوشیت ایلباسی قهوه خورک
نذل قحبه بزکار فجار بزکال نقد نقد نقد لوخت نه لوت بزنه لوطی لوتام خالی از شناب
دریاسان نه سبوس بجزری لغراق مفلق کبرا کبیر ایک غازی غاز بک قازخانه و هوای
کلوقاز نیرق زبالا کلوق زمینه کلوچه صیقل کاغذ اهری طبل سلانه ارمغان توحفات
راه آورد و سکندف کرد جرغاتو جزو تو کدیمان کدخ یمن نیز حدی ند عزت هواشکت

مسجد و پُشت طاق ضد زوج و ترطاق و ترزه کان عیون بضم عین چشمه عیون و عیانی نور چشم
یعنی مرد نظر زن که چشم پر اندیشه باشد عنین آنست که وی نتواند قیمن سزاوار کدبر نور بضم روشنائی نور بفتح
شکوفه خرما و غیره عذب بشرین غضب تیغ نسل که معلوم نضد سیکان چوب هر که معلوم بفتح غا
سلب که معلوم ثلب ناقه پیر مشک بکسر نافه آهو مشک بفتح که معلوم مشک بضم مدرک
شراب خوردن ماهر که معلوم ماحی محو کننده ماطل شوربفتح شنی مو سفر بکسر که معلوم نیل بکسر جوهر
نیلک بفتح صحب غره سفیده سر چیز نوری و اول هر ماه قرة خنک چشم و منور بکسر هم دارد قبله بضم لوسه
قبله بکسر لبکه قبله بفتح زهر بکسر حوش و مودت مهر بفتح کابین و کاوین تنک بکاف عجز قفوه و ته دریا پاره
وجوبان آب دیبان بکسر دال است دیبان بفتح خز معبر بکسر میم ناو و گش و غیره معبر بکسر گذرگاه میسر معلوم میسر بضم
شنه با مجمع و لوک ستر بکسر پرده ستر بفتح پوشیدن لم آهستگی با لکنت کاف و ضاد ازار زیر جامه عذار بضم رو
عذر اتمام کره عوشزه فارسی نارکه عوشزگان جمع است سم بفتح زهر قاتل و سوراخ خف چوب خیمه طعام پخته
و درست لاداره بکسر لام یار دلاور لمز بهنه ناطق و لم خلاف بکسر درخت پهن آنای بضم و بکسر معانیات
بکسرات خلاف مخالفت اصبح بخ است انذ گز تور تنبس بشناه و بضم پوشیدن و نشستن و بسای مایس لیت
و رنگ تلک بضم ناطق و لم تلک بفتح نقفی و سنگستن حمیم خوبی و آب گرم نیز زاک پاره فلی زیر
لبکه بخریک بکسر و بلکون با وسط نشانه بضم چیز درشت و بفتح چیز نرم صفر نام ماه و آدمی سفر که معلوم است
نقز باردم بینی رونگ و بیقان دیقی و ریقی باریک دیقی اردیبز چقی آهنگ متنی قبله
قبله بفتح قبله رویدن قبله بکسر بنی ملکت جوده باران غزیر جوده بفتح نیک جود بخش
بخشش جوده بضم جوبان آب بنس بکسر لاغر غنی بکسر یا غذا بسیار خورنده وصد ضم ثروتمندان ثراثاء

جنان

جنان بفتح دل و بکسر جنت و بضم بهشت لبن بفتح بابزن و بکسر باخت خام ذنوب بضم گناه و بفتح دلو بیات
ساحت شادروان وحدت تنهائی و یهده نیست و ضو بفتح وادو آب وضو و ضو بضم معلوم عند معلوم
عند بکسر آب غسل جلد بلد حیوان حکر جیل بضم جگر صحن بزرگ و پیش اول خانه حمام بضم گرمخانه
بفتح گرمه حمام بکسر گرم زبد بضم گرمه و بفتح زاد لف آب مسکه تجزیک دست برنجی و بفتح بضم و بکون
سین روغن تازه قلق مضطرب و بی آرام فلق خوشی شناسع شادروش هرة گربه حرة تنگستان عمرة
میره درخت سترا فتح حارث برزگر حاری حافظ و حرس معلوم و هرس سترگ زراعت
سره درخت سترا فتح حارث برزگر حاری حافظ و حرس معلوم و هرس سترگ زراعت
عرف بفتح چیز خوش بوعرف بضم بنیرو خلفه بضم انبوه خلف بضم
که معلوم فریضه خوارس و زاری عرف بفتح چیز خوش بوعرف بضم بنیرو خلفه بضم انبوه خلف بضم
سوسک ضیف مهمان زیف درهم مغشوش خل بفتح سرکه خل بکسر جوت جباد بسیار هم بفتح غم
وبکر پرس سریکمت حریر بانگ قلم سیاق راندن بیاق حساب سیف ضد میلو زغن جیوان
وقی معلوم سره ناف حره لیکه از حمه وم و مطاع متاع و امتعه حرفه سترفه بخط زشت خط حرف
محفوظ محفوظی بچیزی که ورا نگاه دارد بهانگه گشت برحرف نقل آمده و هم آنها در فارسی بمعنی آن
بود بنابه ست انگشت معتی و عدد معدی و نشر توقف و وزه دیگر و آخر آن حره از آنجهت گویند که بان ماهی
و شبه آن صید می نمایند در بحر قرار داده ام چه ماهی نابیار را بالشت گویند و مدام بفتح و باغ بای ظاهر حقیقت و
عدد معین چه بعدد معین موجب است نه فارسی نگارا بفتح تا مصدر و بکسر اسم مصدرات و کذا ذبح بفتح ذال
مصدرات و بکسر اسم مصدرات و عبارت از بنه بوح مثل رفد بنا بذبح علیم خصم مکر زبرج بضم و بکسر خبث هر و مکر زار
رحاب بفتح گرد و غلت بحرکت در فارسی غلط و غلط در شماره و حساب گویند و غلت بکون لام غلطیه
و طیه جوانات بوگویند و غلط عربی است عمر و عمیه و دد و عمیه و دد بضم نر آمده در پیش مکر ران و بضم نر
نظر بسیه تا بی لکاح کوره مزاعل الجلد قاموری و عدد بهان قاطع نر نیامده و طاهری غلط مشهور است
غلیظ و غلی اندرون و بیان و بیان هر صحیح است لیکن ولی بضم صاحب نیز نیامده و طاهری غلط مشهور است
مند بضم صاحب است بفتح صاحب و دلکش است بهر دو زبان صحت بضم در آمده و بضم غلط و نگارنده آمده مستمند نیز صاحب

بفتح است و فرق کرده‌اند میان آدم علیه السلام را از خاک گرفته‌اند خاک نرم گذاشته‌اند بر پرویزن و غربال حکمت بزرگ
که از زمانی که بفتح نون میگویند آدم و درست کرده‌اند آن خاکهای درشت که بالای پرویزن و غربال ماند که از زمانی که
بفتح خوانند فرق درست کرده‌اند پس فرق ثالث فرق است میان فاعل و مفعول چنانکه عربی شده و قد اشرف
اشارت بسته و دیگر اول انکه همزه حضرت آدم و همه ماضی شده صریح دارد و اگر بر اعلم النحو فانها خلقت من
بقیته طینة آدم ۴ همیز راجع بود بقیه جایز او وجهی است میتوان شد که مرجع آورد و همچنین است مثل
نخل خاویه و نخل منقود و دیگر ثانی انکه نخل ثبات بالف دارد و انچه گاه گاه الف ندارد آنچه الف ثابت
میشود و منقل انکه دارد و الفی بالفم الذی یقع به الاکل و بالفتح قریه بجای نیز گفته بالفم چیزیست میان خاک
القاح و آنچه در سکینه بان نخل نوشته انکه همچنان که میان ثری و طین و وحل و حمأ گفته‌اند میان
اگر سرش خوب برنه خشک میشود پس شیخ گفته باید خواند نه گفته‌اند و همچنان نیز بزرگ ده نه روستا و امثال
وات یا زنه ران کلا بیاء دار و منقل امیر کلا بی کلا قاری کلا مقرر کلا و چه بسیار اوقات که کلا کامل
گوینده خصوصا و مطلق نر و علی و کلا بیز گوینده و ده تمیز گوینده مقابل کلات بفتح و ستاد ات و الف کلا الف
وصل دارد و بر محمد نیز جایز اما اولی میشود مقابل بیاع کلا و نقیب کلا مثل کلا خدا نیز بزرگ خانه و حال
انکه کدبانو گویند جایز است هرچند گویند که کدخانه را گویند فاعم و ته بزرگان رسول الله صلی الله علیه و سلم
و مع رکینه و کان بفتح رجلا واحدة و یحفظ علیها الاطرى بلا کراهة شدة منع فصیحه و ذینه بزبان
این فقیه آنرا و لفات بکذاف سمین جنب گفته‌اند و بنین است فی بذب فی کرات مطلق چه از زبان یا چه
جریان و امارت الفم زائده عبارت از اثر بفتح همزه ات و خاص یا در کرات و اثر بکسر همزه یک بقا عرض نشده
نشان یا در کرم گویند امامین تمامین همام الفم همزه و بزرگ عظیم القدر گویند و اما حکام بفتح گویند و بکسر مرکب است
لیباری مستند که فی الفعل ان الفتح است مطلق نیاید مبدد و نفره باشه یا مثل آفات و آمارت و دیانت
ترف و آمانت و عدالت و وفاظت و بجرثم امثله لیبارت و بقاره کلمات مستند که بکسرات مثل اطاعت و دیانت
و امانت و خیانت و جنایت و صباغت و خیاطت و حجامت و حجامة چون نقاره و حکامه اینها هم امثله لیبارت
علت بعابده و وجه ذکر کرده‌اند و جواب اول انکه کلمه‌ای که دال بر شرافت و نبات باشه چون اکلات و امارات و دیانت
و شرافت و امانت و عدالت و وفاظت بفتح و کلمه‌ای که دال بر حرفه و حرفه و اشغال و احاطه باشه بکسر آنچه
مثل اطاعت و خیانت و جنایت و غیرها و حرفه مثل صباغت و خیاطت و حجامت و نیز امثال احاطه مثل امام
مثال اشغال مثل ایامت که امام کوچه چیز لازم است که قوی بایامت کند و عدالت و فرات و ورع و تقوی و

بعض
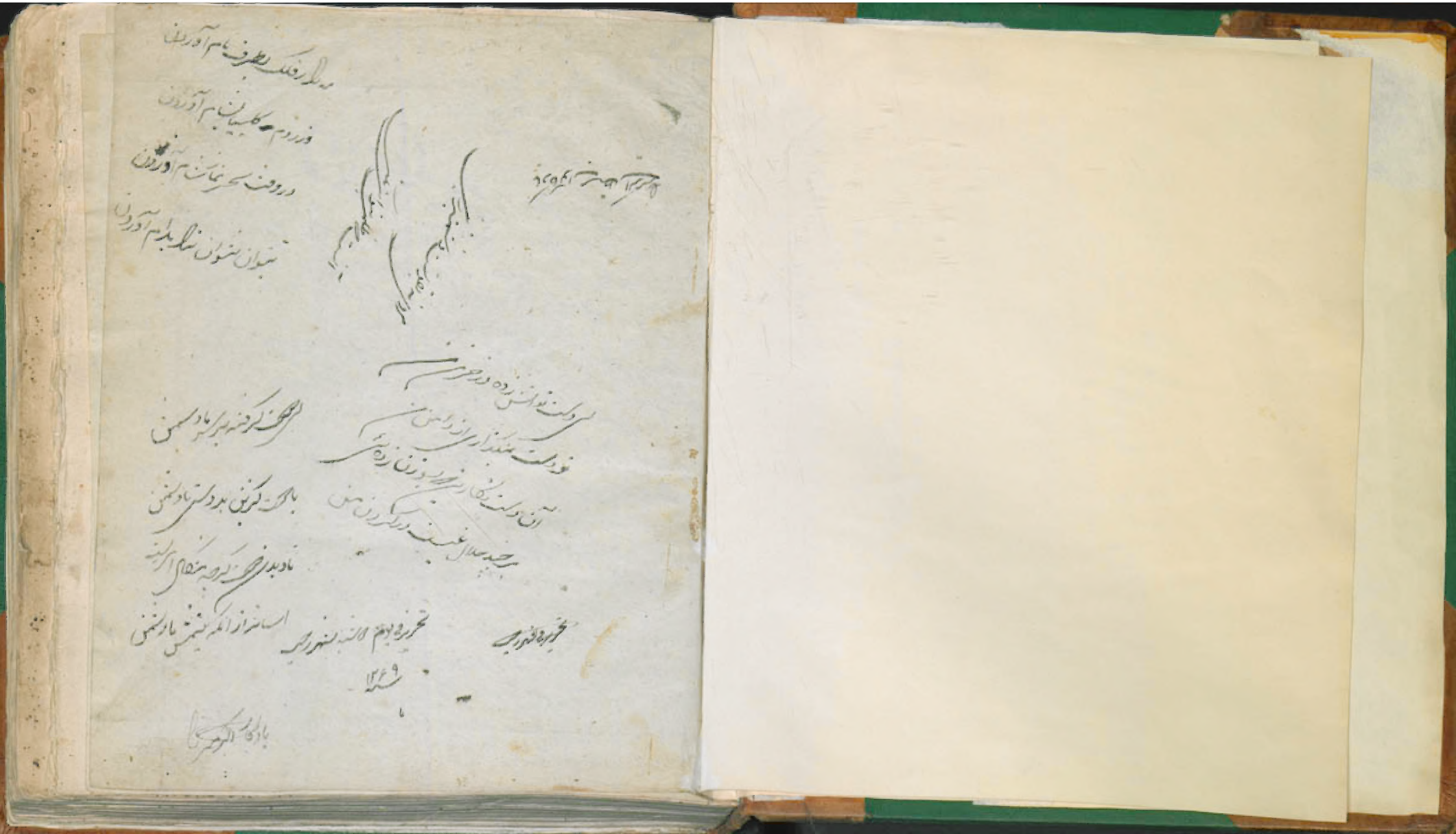
بفتح و اگر غره و عقیده ساخته باصفیه و غیر اصفیه نه مطلق فاء الفعل را و گفته‌اند که ان اعم از انکه اصفیه اند مثل امارات
و امارت بفتح است و اینه غیر اصفیه است بکسرات مثل اطاعت و اقامت و امامت بدانکه اجواب جمع عربت
بلت لیند لفظ عرب جمع ندارد نه اینکه اجواب و معاریب جمع عرب باشه بلکه اجواب و اتفاقا مراد
باو به نشسته و بدل موذن از اهل حبشه بود و وقتی که بشرف اسلام و بلازمت پیغمبر صلعم مشرف شده نظر عنوان
آیه کریمه انک لعلی خلق عظیم پیغمبر صلعم بزبان اهل حبشه مدح کرد از آنرا بزبان خود گفت و مستند آنرا و عنوان
غلام او و بعربیه شعر گفته‌اند از الکارم ثم آفاق فتاذ کرات فانابک فیتاذ ضرب المثل بدانکه آفاق ناحیه گو
گوینده وجهش آفاق است مثلث بکسرات و وقتی که با بنت داخل گردد مثلث بفتح و بنین است فی بذب فی کرات
وقتی که با بنت داخل گردد مثلث میشود بفتح و بنین است فی بذب فی کرات و بکسر و بنین است فی بذب فی کرات
پدید آمدن و بعض حبشه نیز و بعض نقطی و بجنس نیز آمده و در لغات مذکور که پلنگ اخص از نمر است که در حال غضب
پاره پاره میکند و از بعض آورده که عبارت از شغال است کلب نیز گویند و کلب بر دو قسم است اهلی و وحشی اهلی
است و وحشی عبارت از شغال است و سه سو نیز کلب گویند جاز او دیه بسه سو نیز کلب و بنین است فی بذب فی کرات
و وحشی عبارت از شغال است و سه سو نیز کلب گویند جاز او دیه بسه سو نیز کلب و بنین است فی بذب فی کرات
سه چهار سه انه که اطفال خود را سه سو نیز ساخته که گریه نکنند یا سو کلب و دیه را سه سو نیز میگویند و وقتی
که اطفال گریه میکنند ایشان میگفتند کلب یا نمر یا سه آمد ایشان خاموش میشدند از این معلوم شد که لیب نیز و وقتی
از این سو بین کلب و بنین است فی بذب فی کرات میگفتند که اسم عنقا قال رایت هذا الذی یقع بجوده و دلیل
طبیعت بشر و طبع است و در بعضی لغات ابزار سه و بنین است فی بذب فی کرات که انه نظر زمین بجوده و دلیل چون سیمه نکند که در کرات
برزمین رسیده است اخوان حلقه دیگر سو گویند یا خفاف آستر است که فرعون ملعون اختراع کرد و اب پیاس خاصه بفارسی
موزه نیز سو گویند و ایران هم خالی از شتاب نیست و چیزی ایران کشور روستاهای مختلف از خطه آزاد و حوزه یا اشاره از دیگر
هر کاه خط آزاد و حوزه یا اشاره نزدیک باشه عین لغات و روستاهای است میگویم که عارف سالک فانوسیش ابجد خود
مطلوب میداند چنانکه یکی گفته تمرک اگر مردات کوزه من آن نامه آغشته بگریم تمرک تمرک منم نادهی ستاند
جادوان او زمن و لقمه ستاند زنک زنک و چنانچه یکی از بزرگان دینی گفته قرب بر دو گونه است یکی قرب بالطبقه که حضرت
بوصف باشد و مراد از نمر شیر بیان است که آثار نمور روستاهای از اوست نمر بفتحه و حظر که عبارت از ناخوشی